

ب را از دو روزنامه فتوکپی کرده و
ی «مردم» فرستاده است.
ا تشکر فراوان از این خواننده، یادس
ی این نکته بی مورد نیست که تنها
انقلاب و مخالفین استقلال و آزادی
های ایران، در این نفع دارند که
به از دشمن اصلی خلق ما، امپریالیسم
یکتا و پازمانده های فعال و خطرناک
ل محمدرضای فاجر، به سوی دیگری،
نیروهای چپ یا به اصطلاح «امپریالیسم
یه» منحرف نمایند. راست های خشن، با
نماهای افراطی، مانند همیشه یک ساز
ند. انقلابی واقعی باید همیشه دشمن
ی و واقعی را تشخیص دهد؛ هر نوع
ل میجستی خدمت آشکار به ضد انقلاب

توضیح لازم

در ماه های اخیر نوشته هایی از جانب برخی
ناشران، به نام رفیق احسان طبری، چاپ شده،
که به هیچ وجه به ایشان مربوط نیست، مانند
«یادداشت های زندان»، با امضاء مستعار «ا.
آهن»، که نویسنده آن رفیق اردشیر
آوانسیان است، و «مولوی هگل شرق»، که
مؤلف آن گویا نوروز امامی است.

پدینوسیله، ضمن تصحیح این عدم دقت
و اشتباه ناشران، بار دیگر توجه همه
ناشران را اولاً به دقت بیشتر در این زمینه
فرا می خوانیم، ثانیاً در آنچه که مربوط به
چاپ و یا تجدید چاپ انتشارات حزب توده
ایران است، زعایت آگاهی مربوط به انتشارات
حزب توده ایران را، تحت عنوان «قابل
توجه ناشران»، خواستاریم.

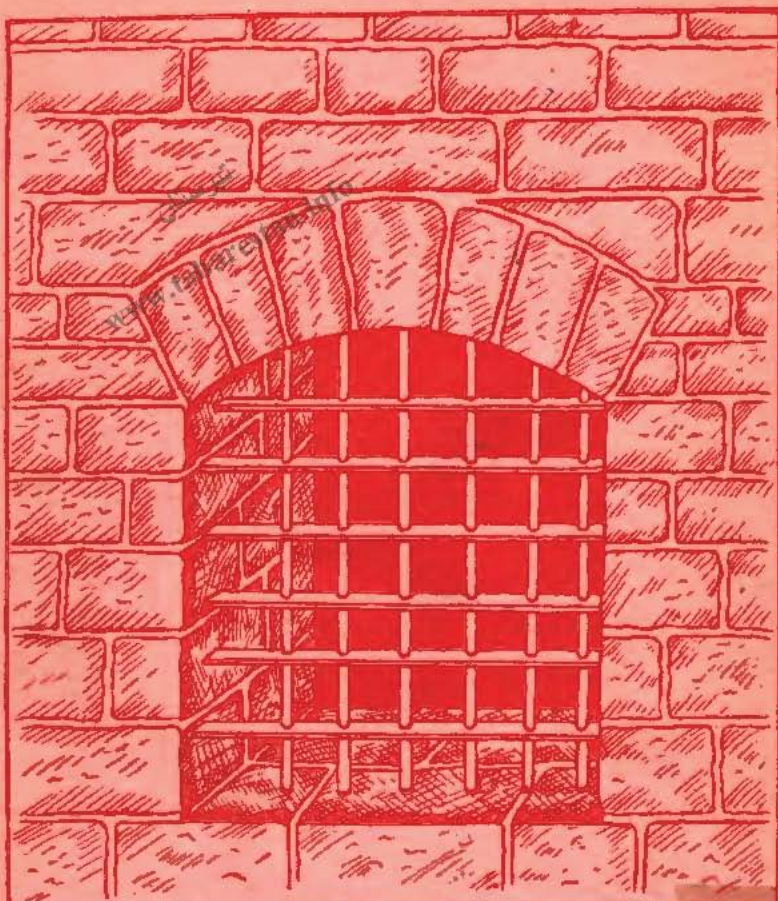
«مردم»

حربه ضد انقلاب را در

حل مسئله پیش رفت. واقعاً
این توده زحمتکش و وض
دشوار خانواده های آن ها
خواست کار، یک خو
برو برگرد است. اما وقتی
شتمکشیدگان، دسایس بعض
انگیز کار را به جانی م
میان آن ها این صدا بر
«یا شاه خائن یا کار دا
صدیقی و هر زحمتکش آگ
آید و ببیند، چه دستی در
مسئله کار را در گروی
قرار می دهد؟ صرف نظر
روشن است که در اینجا ب
در داخل بیکاران القاء

شکنجه‌های رضاخان قلدر

احسان طبری



یادداشت‌ها زندان



۱. آبن

چند نکته

نویسنده این یادداشت ها عمری طولانی را در زندان های متعدد گذرانده و بچشم خویش ناظر جنایات بسیاری بوده و این بشخصه دستخوش مصائب فراوانی شده است و اکنون که بظاهر تا اندازه قیود وسخت گیری های ظالمانه دوران گذشته برطرف گردیده است و هر کس هرچه در دل داشت گفت من نیز برای تبعیت از صلاحدید جمعی از آزادی خواهان در صدد برآمدن آنچه را که راجع بزندان در خاطر دارم بنگارم و تصور می کنم که از این اقدام من دو نتیجه حاصل شود :

نخست اینکه قسمتی از جنایات رژیم بیست ساله اخیر فاش می گردد و دستیاران دیگتانور سابق در قتل و بی خانمان کردن بسیاری از مردم معرفی میشوند .

دوم آنکه آگاهی برای مطالب خود يك نوع مبارزه جدی و مؤثری است بر علیه رژیم دیگتانوری و کلیه کسانی که هیزم کش خرمن آتش این رژیم شوم بودند. در سر تاسر این یادداشتها من از بردن نام کسانی که خواه از لحاظ منفی و خواه از لحاظ مثبت نقشی بازی می کنند خود داری نمودم زیرا مقصدم رسوا کردن این و آن نیست ولی از ذکر اسم پلیس - و زندانیان سر شناسی که بقتل رسیده اند و آزاد یخواهان دلیری که در گذشته اند خود داری نشده - نام آزاد مردانی را که هنوز در قید حیاتند از آنت لحاظ متذکر نشدیم که آسایش و امنیت آنانرا بهم نزنم - این آزاد مردان باید و وظائف سنگینی را برای نیل به قله آزادی انجام دهند و ذکر نام آنها

و متوجه ساختن نظر دشمنان آزادی بسوی آنها آسیمی است که آزادی ایشان در مجاهده و عمل وارد می آید نکته که ذکرش در این مقدمه لازم است اینست که نگارنده طی یادداشت های خود از بیان رسواترین عمل جمعی بست فطرت که زمانی حکمران توده ایرانی بوده اند سرباز نزده ام زیرا برعکس بعضی که معتقدند باید معایب را پوشاند عقیده دارم باید معایب را گفت تا طریقه اصلاح پدید شود یا موجب تنبیه گردد - فقط باعیب جوئی و ایراد - گیری و سنجیدن اعمال و افکار میتوان به تکامل موفق گردید . در جوار شرح افتضاح کاری های عده بی اراده داستان شهادت و دلاوریهای جمعی فدا - کار را نیز حکایت می کنیم و بهین جهت برای هر خواننده روشن خواهد شد که نظر من رسوا کردن هموطنان نیست بلکه رسوا کردن آن دسته از مردمی است که لایق نام هموطنی نیستند .

چون در ایام زندان تهیه وسائل تحریر غیر مقدور بود ، اکنون که زمانی طویل از برخی حوادث میگذرد حفظ نظم تاریخی در بیان وقایع برایم ممکن نیستند .

... لذا آنچه را که بخاطر می آورم و می نویسم و تصور می کنم که این ترتیب با آنکه برخلاف حفظ نظم و مراعات تبویب موضوعات مختلفه است یک سود داشته باشد و آن اینکه خواننده در جریان مطالعه کتاب خسته نمی شود و تنوع مطالب او را به ادامه قرائت تشویق می کند این کتاب نخستین بار در روزنامه مردم انتشار یافت و من اکنون بدون آنکه در آن تغییر مهمی بدم فقط با بعضی اصلاحات جزئی آنرا باین صورت در دسترس هموطنان قرار میدهم بدان امید که در مبارزه بر علیه پیدادگران و در حمایت از آزادی گامی برداشته باشم .

از خوانندگان نیز تمنا دارم که هر انتقادی که بر این نوشته ها دارند بنگارنده اطلاع دهند زیرا انتقد مهمترین طریقه رشد در کلیه شئون اجتماعی است در پایان این مقدمه درود آتشین خود را به فرزندان دلیر این آب و خاک که در سر تا سر زندگانی دمی از پای ننشسته - بدون ترس از زندان و اعدام مبارزه نموده اند تقدیم می کنم و کلیه آزادیخواهان ایران را برای مبارزه بر علیه ظلم و فساد که دو عامل مخرب مد نیت و فرهنگ ماست میخوانم .

۱ - قصاص قبل از جنایت

دور ترین و جانگداز ترین خاطره ای که من از زندان دارم خاطره زندگانی و مرگ صادق پور است. این شخص با جمعی دیگر باتمام دخالت در امور سیاسی و ستیزه جوئی باحکومت وقت گرفتار میشود چون پرونده که برایشان تنظیم شده بود بهیچوجه ارزش قانونی نداشت پس از ختم بازجوئی های مقدساتی شهربانی این مجوسین بیگناه را بلامتکلیف نگاه میداردمدنی میگنرد و سر انجام ثابت میشود که از نگهداری یکمده بی تقصیر در زندان نه ثمری سیاسی عاید است و نه سودی مادی لذا پس از مرگ صادقپور و اعلان گرسنگی چهل و پنج نفری که این عده نیز در آن شرکت داشتند و شرح آن در زیر خواهد آمد همه را باستثناء دوفتر مرخص کردند.

صادقپور در اردیبل دوران زندان خود را بادو حادثه شوم آغاز کرد: در آن ایام که اکنون مدت مدیدی از آن میگذرد رسم نبود که درخانه مسلمانان مردان بیگانه سرزده داخل شوند ولی عمال نظمییه برای بازرسی و تفتیش اثاث و لوازم صادقپور بدون خبر بخانه اش ورود کردند و در نتیجه زن آبستن او سقط می کند و مادرش از شدت وحشت مریض و بعد از چند روزی از پای در میآید.

بعد از تفلاد کوشش های بسیار صادقپور موفق باخذ اجازه میگردد تا برود و نعش مادر را که در اثر بی سرپرستی دفن نشده بود بخاک بسپرد.

پس از چندی صادقپور را برای ادامه تحقیقات از اردیبل به تهران منتقل میکنند و با مر جوانشیر که قضات عادل ما او را از جرائم منتسبه در محکمه مبری ساختند (!) در سلول ۱۹ حبس تاریک مجبوسش میکنند - این سلولها که آنوقم در زندان میدان سپه واقع بود (و اکنون خراب شده) جانی چرکین و منحوف بود تاریکی - رطوبت - کیک و ساس و بوی عفن مستراح در پشت یک در قفل

شده روح محبوس را دچار اضطراب و تبعی جانکاه مینمود مدت های مدید صادقیور که یاد زن و خاطرة مادر خود عذاب درونی موزی و مزاحمی برای او بود در تاریکی حبس بسر میبرد غصه و فکر و ناامیدی در مقابل حکومت جبار و جفاکاری که آن بآن قوت میگرفت جگرش را تپاه و بمرض سل دچارش میسازد و در نتیجه «قلب مهران» پلیس بحالت اورقت میکند و تصمیم میگیرد که او را بمریضخانه زندان قصر منتقل نماید .

درست است که صادقیور را بمریضخانه آوردند ولی البته بخود زحمت تهیه وسایل معالجه او را ندادند او را بدون غذا - بدون طیب نگاه میداشتند از طرفی مرض سل - از طرفی فکر زن و دو کودک بی سرپرستی که در کوچه های اردبیل ویلان و سرگردان بودند با صادقیور آنچه که باید بکنند کرد - جلوی چشم ما این مرد بلند قد و باریک اندام اردبیلی جان سپردیدر حالیکه خون و پاره های جگر از دهنش بیرون میریخت و یک آن از دشنام دادن بدستگاه منحوس حکومت خود داری نمی نمود و مرثیا فریاد میکشید «قصاص قبل از جنایت - قصاص قبل از جنایت!» صادقیور سومین قربانی خانواده تیرم - روز خود بود .

۴ - آلام جرام

حالا آیا میخواهید بدانید امثال صادقیور و خانواده ایشان بر روی چه اساسی نابود میشوند؟ پرونده های نظمی چگونه تنظیم میشود . پس این حادثه را با دقت بخوانید :

چیز همان عده که با صادقیور توقیف شدند بعد لطف الله نامی بود از اهل اردبیل که کمی خل بود - این شخص وقتی خود را در چنگال بیرحم پلیس می بیند برای فرونشاندن آتش غضب خود و برای آنکه بکنجکاوای های سفیهانه و بی مورد مستنطق جواب مشبع و مقنعی داده باشد عده زیادی از تجار و ماورین پلیس و کارکنان دولت را بعنوان انقلابی و کمونیست معرفی میکنند - نظمی هم که طعمه های اندیدی فراهم می بیند دستور توقیف همه را صادر می نماید .

از این عده برخی که توانستند پولی بپردازند مرخص شدند ولی برخی

دیگر که استطاعت نداشتند بجرم فقر ماندند - این اشخاص همیشه دوزر بر سید لطف الله را می گرفتند و باو میگفتند « خوب داداش این چه آشی بود برای ما پختی ؟ آخر ما که در کار سیاست دخالت نداشتیم چرا رفتی این مهملات را روی صفحه استنطاق نوشتی ؟ »

« سید لطف الله خیلی از این عتاب و تویخ كوك میشد و با يك ژست بی اعتبارتر کی میگفت : « حالا چرا او قاتنان تلخ میشود - خیلی خوب (آلام حرام) یعنی میگیرم پاره میکنم . »

بالاخره سید لطف الله پرونده نمونه ها را انگرفت و پاره نکرد ولی از تکرار جمله « ضحك خود نیز هیچوقت خود داری نینمود - پرونده که اعترافات قلبی سید لطف الله بنای آن بود يك پرونده نمونه است - شهر بانی سابق برای آنکه بهانه پیدا کند و جیب ها را از پول تهی و دلها را از اندوه پرسیازدنه فقط سخنان سید لطف الله بلکه به اراجیف مخبط ترین افراد نیز گوش می داد بالاخره سید لطف الله در تبیید دامغان جان سپرد و با مرك او قربانی دیگری به قربانی های ارتجاع افزوده شد

پس از ۱۷ ماه حبس عده را که با صادق پور گرفتار یا در اثر نوشته های سید لطف الله زندانی شده بودند مرخص و یا تبعید کردند از آنجمله دو نفر بودند بنام ف. م. دانی و خواهر زاده - جوانشیر بآنها تکلیف کرد که بخرج خود بکرمان بروند - آنها جواب دادند که پس از یکسال و نیم حبس بی علت دیگر چیزی در بساط ما نمانده که متحمل سفر درازی از تهران تا کرمان بشویم - جوانشیر گفت پس بمانید - در نتیجه ۱۱ سال در زندان ماندند - در سال دهم وزارت دادگستری این بی گناهان را محاکمه و هر - کدام را به ده سال محکوم ساخت تا غلط کاری شهر بانی سابق و آبرمها و مختاریها را توجیه کند - اینجاست که باید گفت در بعضی موارد قضاوت دادگستری از بازجویان شهر بانی مسئولیت کمتری ندارند .

پلیس در این جریانات سعی داشت اشخاص را فاسد کند و بالطایف الحیل میکوشید که شاید از یکمده مردم با شرف برای خود جاسوسهایی بسازد و برای این منظور زن و بچه محبوسین را جلو آنها میاورد - از طرفی

و عده آزادی میداد و از طرفی وعید حبس مؤبد و مرگ . با این وجود غیر از یکی دو تن که اغواء پلیس گمراهشان ساخت بقیه در عقیده خود ثابت قدم ماندند و همچنین پلیس می کوشید که تحت فشار اشخاص را وادار کند تا عده را لو بدهند . یکی از این بیچارگان که نه تلب شکنجه پلیس را داشت و نه حاضر میشد دیگران را بدبخت کند از ناچاری متوسل بانتحارش بدین ترتیب که نفت از جایی بدست آورد و بر خود پاشید و با کبریت خود را آتش زد با اینکه او را از سوختن نجات دادند ولی آتش به قسمت عده بدن او سرایت کرد .

عمل این محبوس هم نشان می دهد که چقدر فشار پلیس طاقت فرسا بود و هم می نمایاند که مردم شرافتمند چگونه با جان خود بازی می کنند تا تن بدشمن در ندهند .

محمد انزلی : شرح این وقایع خوبست ذکر می از محمد - انزلی که یکی از قربانیهای جنایات حکومت سابق است بکنیم در ایام بلا تکلیفی خود این محبوس برض شاش بند دچار شد - پزشک زندان علیم الدوله که در مردگان بنام او شهرت دارد و مدتی مدیر یک شعبه از شعبات مردم آزاری شهر بانی سابق بود دستور داد که مریض وان آب گرم بگیرد . این هنگام تابستان بود و سرهنک سید مصطفی راسخ برای مقداری مصالح تعمیر حمام را بدروغ بهانه قرار داده آنرا موقتاً تعطیل کرده بود - وان آب گرم حتی بقیمت جان یک محبوس بیچاره فراهم نشد - بالاخره با مرارتی تمام جان سپرد .

در حالیکه بعضی از مامورین اداره سیاسی آنروز در مریضخانه حضور داشتند و احتضار قربانی خود را بانظر رضا و سرور مینگریستند .

زندان تبریز

سال ۱۳۱۰ قدرت دیکتاتوری افزوده شد - تا آن موقع نظیبه و قشون زمینه سازی میکرد - آنسال وضع را برای اعمال زور مناسب یافتند زیرا هم برخی از اشراف و روحانیون بانفوذ را از بین برده بودند و خود هندستان خیانت کاری که در دستگاه پلیس حکومتی آن شرکت نموده بودند ارتجاع را

برقرار ساخت. حکومت دیکتاتوری تنها خطری را که در مقابل خود میدید
خطر يك جنبش آزادبخواهانه بزرگ بود. در این سال بگرویند عجیبی آغاز
گردید. - عده زیادی را بنام آزادیخواه انقلابی - جمهوریخواه - توطئه کار و
عضویت حزب کمونیست توقیف کردند از جمله در شهر تبریز صدها نفر را
باین عنوان باز داشتند - پهلوان بلز داشت و بازجویی یکی عبدالله سیف و
دیگری هلی اشرف بینا بود نخستین سمت ریاست نظیبه و دومی ستر ریاست
اداره اطلاعات شهر تبریز را داشت

در اینجا بی مناسب نیست داستانی را که تیمورتاش در زندان حکایت
کرده است نقل کنیم - تیمورتاش گفت: « روزی آیرم نزد من آمد و
گفت رئیس نظیبه شهر تبریز اطلاع میدهد در این شهر بیش از بیست کمیته
کمونیستی وجود دارد اجازه بدهید اعضاء این کمیته ها را باز دارم - من
جواب دارم آخر مرد حسابی يك حزب که در يك شهر ۲۰ کمیته ندارد -
این حرف دروغ است و بآن نباید اهمیت داد و صلاح نیست که تعقیب شود.»
« آیرم بمن جواب داد بله من هم فکر کرده ام که باید این حرف
دروغ باشد ولی ما از توقیت این عده ناگزیریم »

پرسیدم - چرا ؟

گفت اگر بشاه گزارش بدهیم دستور توقیف خواهد داد

پرسیدم - اگر ندهی چطور ؟

گفت: « آنرا هم نمی توانم زیرا اگر من ندهم رئیس نظیبه تبریز
خود مستقیماً گزارش می دهد و در آن صورت سخت مورد عتاب قرار
خواهم گرفت و اگر هم او ندهد از جاهای دیگر شاه مطلع خواهد شد.»
شاید این حرف را تیمورتاش در زندان برای خوش آیند ما گفته باشد ولی خود
بعضی چیزها را آشکار می کند

باری رئیس نظیبه تبریز با اختیارات تامه عده کثیری را توقیف کرد
و بالاخره عده را به تهران اعزام داشت تا در انبار شاه یعنی قصر قاجار
ذخیره شوند.

عده باز داشت شدگان بالغ بر صد نفر می شد روش نظیبه در آن ایام

چنانکه دوباره گفتیم عبارت بود از فاسد کردن افراد عده نادان و کوتاه بین که خود را بامرک حتی از جانبی و با درماندگی و سرگردانی اقوام خود از جانب دیگر مقابل می‌دیدند تن در دادند و مرخص شدند عده با تهور و جسارت تمام ایستادگی کردند - عده را نیز که بدون هیچ سبب و بی هیچ دلیلی گرفته بودند اندک اندک رها کردند - فقط بیست نفر ماندند این بیست نفر پس از مدتی اثری از داد رسی ندیدند - لذا آغاز اعتراض گذاشتند ولی سود نبخشید - سرانجام تصمیم گرفتند دسته جمعی از خوردن غذا خود داری کنند و این اعلان گرسنگی که در آن ۱۳ الی ۱۴ نفر شرکت کردند نخستین اعلان گرسنگی جمعی در ایران بود - آنها برسبیل شکایت نامه نوشتند بدین مضمون که در اثر توقیف فیرقانونی خانه خراب و بی پاشده ایم از لحاظ قوانین جاریه مملکت هیچگونه جرمی بما تعلق نیبگیرد (در حقیقت هنوز آن موقع قانون قیام بر علیه حکومت مشروطه را وضع نکرده بودند و علت وضع آنها همین حوادث سال ۱۳۱۰ بود) چون نسبت بمظالم شما تاب تحمل نداریم ومرك را بر اینگونه زندگانی ترجیح می دهیم دست از خوردن غذا کشیده ایم

نظمیه بجای اینکه داد رسی کند شبانه و مخفیانه یکی از زندانیان سیاسی را که بعقیده خود محرك اعتصاب تشخیص داده بود به تهران فرستاد همان شب اعتصاب کنندگان از موضوع ربهوده شدن آن محبوس آگاه شده بینهایت خشمناک می گردند و فریاد برمی آوردند چه بلائی بسر رفیق ما آوردید و با او چه کردید بزودی در شهر تبریز این قضیه شهرت یافت در زندان نیز جمعی از زندانیان پشت شبکه آهنی آمده فریاد کنان علی اشرف بینا را خواستند علی اشرف بینا باطیانچه حاضر شد و لوله طیانچه را از پشت شبکه آهنی بطرف جمعیت نگاهداشته آنها را تهدید کرد ولی مجبوسین دست از شور وهیجان برنداشتند و پیوسته رفیق خود را می طلبیدند آنشب را تا صبح زندانی های سیاسی نخوایدند سرانجام معلوم نشد که او را بکجا بردند زندانیها اعتصاب را ادامه دادند و بالاخره به پیروزی رسیدند نظمیه در اثر بافشاری آنها عده ای را مرخص کرد و چهار نفری را که باقی مانده بودند

تهران اعزام نمود *

بقدری ربودن آن زندانی سیاسی و شاید نابود شدنش شهرت یافته بود که وقتی یکنفر محبوس تبریزی در قصر قاجار آن زندانی را می بیند نخست باور نمیکند و سپس پانهایت تعجب از او اسمش را میپرسد و چون مطمئن میشود اظهار شغف میکند و میگوید نابودی شما را همگی حتم کرده بودند *

۴ - اعلان گرسنگی در تهران

نظمیه از کلیه محبوسین سیاسی دست چپ میکرد و آنها را که بعقیده خود مهم و خطرناک تشخیص میداد به تهران میفرستاد. این محبوسین چون بلا استثناء قبل از وضع قانون ۳۱۰ گرفتار شده بودند و مشمول آن نمیشدند قاعده بایستی مرخص بشوند ولی نظمیه هم از تعیین تکلیف آنها وهم از رها کردنشان خود داری مینمود. یک نوع عدم رضایتی بر اثر بلا تکلیفی در محبوسین وجود داشت. وقتی صاف پور بدان وضع فجیع که شرح آن گذشت جان سپرد محبوسین سیاسی به هیچان آمدند و بعنوان اعتراض بر علیه مظالم نظمیه و تقاضای تعیین تکلیف دست از خوردن غذا کشیدند *

پلیس مثل همیشه دست بکار اقدامات شدید شد. عده را بادستبند و بایند بعنوان محرک اعتصاب روانه حبس تاریک نمود و تهدیده و جنک عصبی را آغاز کرد ولی محبوسین سیاسی از این تهدیدات نمی ترسیدند. پس از ۶ هفت روز ایستادگی بالاخره پلیس بزانو در آمد زیرانمی. خواست بامرک جمعی کثیر از زندانبان سیاسی راز های او برملا شود و توده ای انت و توده های جهان بمظالم حکومت دیکتاتوری بی بیرند زیرا دولت ایران خود را پیرو رژیم مشروطه معرفی میکرد و غلاقمند بود که این نقاب زیبارا حتی المقدور برای پوشاندن چهره چرکین خود حفظ کند. جز عده ای که مورد بغض و کینه مستنطقین بودند و عمال نظمیه از مبارزه وی باکی آنها هراس داشتند بقیه مرخص شدند و این اعلان گرسنگی نیز بوجهی درخشان منجر به پیروزی زندانبان سیاسی گردید. اقدام فوق صرف نظر از نتیجه که برای جمعی زندانبان سیاسی داشت در پلیس اثر روحی غریبی بخشیده نظمیه در روز های آخر اعلان گرسنگی،

شب و روز نگران و هراسان بود، مامورین شب تا صبح نمی خوابیدند و بیرونده ها رسیدگی میکردند - قبل از این حادثه سر تپ زاده مدیر زندان که شرح صفات او را بعداً خواهم نگاشت بیک زندانی سیاسی سیلی نزاخته بود - غذا بد و اوضاع محبوس تحمل ناپذیر بود - بعد از اعلان گرسنگی وضع دگرگون شد - رفتار مامورین با محبوسین و نوع غذا بهبودی حاصل کرد - سر تپ زاده احترام را در ضمن گفتگو مراعات نمی نمود - اگر چه با تقویت دیکتاتوری در خارج بزودی بسیاری از این امتیازات از بین رفت ولی آنهم باز بعلت این بود که محبوسین سیاسی وحدت و روح مبارزه جوئی خود را به روردهوز کمتر کردند و با اشخاصی پیدا شدند که در اثر نشان دادن ضعف پلیس را جری ساختند و گفته این قانون همیشه مسلم است که سعادت و آزادی را باید بوسیله مبارزه تحصیل کرد و زندگانی را باید در مقابل بدست آوردن آزادی واقعی ناچیز شمرد، و وظیفه کلیه مردان و زنان شرافتمندی که در این قرن زندگی میکنند آنست که خود را عهپای شدیدترین مبارزه هابر عایه هر گونه ظلم و بیدادگری نهوده در راه تحصیل آزادی از بذل سرو جان دریغ نکنند و همیشه مهبای فداکاری باشند

۵ - سال ۱۹۳۳

سال ۱۹۳۳ در تاریخ بشر سال شوم منحوسی است در این سال حزب ناسیونال سوسیالیست در آلمان روی کار آمد و اصول زور گوئی و فشار را متداول کرد و سنت های دموکراسی را بیکباره ناچیز شمرد .

فاشیزم آلمان با بی پروائی غریبی بر علیه احزاب آزاد بخواه مخالف آغاز مبارزه را گذاشت حبس و بند که وسیله عادی دولتها برای مضمحل ساختن آزاد بخواهان است در نظر ناسیونال سوسیالیست ها و سائلی بی اهمیت و خالی از تاثیر بود - سر بریدن باتیر - زنده بگور کردن و در دخمه های مرک خفه ساختن و وادار بخود کشی نمودن از اختراعات شگفت گشتاپوی آلمان است .

پیدایش این دولت خونخوار حکومت سابق را در عملیات متجاوزانه خود جری تر کرد . این مطلب حدس و تصور نیست عمال پلیس علناً این

حرف را میزدند • سرتیپ زاده فریاد میکشید که ما از این بیعد کوچکترین
ار فانی در باره شما نخواهیم کرد نیرومند در نهایت تقاضای می گرفت
اگر شما آزادیخواهان باحرارتی هستید من هم فاشیست نندرو
وسخت گیری هستم •

وقاعت ویشرمی بالا گرفت دو باره آزردن محبوس شروع شد •
کوچکترین باسبان خود را چون خدائی میدانست سرانجام زندانیان سیاسی
طاقت نیاوردند و علم مبارزه را بار دیگر برافراشتند •

چیزیکه این دفعه موجب تحریک و خشم زندانیان سیاسی شد جمع -
آوری پریموس بود • پریموس وسیله گرم کردن غذاهای مانده ، یا غذا های
مشکوک و تهیه چای و رافع بسیاری احتیاجات دیگر بود و چون زندان میدانست
که محبوس به پریموس خود علاقه دارد برای آزردن او هر هفته و هر ماه
دستور جمع آوری آنرا صادر میکرد • این بار پس از جمع آوری پریموسها
محبوسین سیاسی کریدر ۷ اعتصاب کردند و اعلان گرسنگی نمودند در نتیجه
زندان یکنفر از آنها را بعنوان محرک بحسب تاریخ منتقل کرد و شکنجه داد
ولی در این مبارزه کوچک نیز فتح بازندانان شد و پریموس مسترد گردید

۶- چند تن از مامورین زندان

اکنون که شمه ای از مبارزه های محبوسین سیاسی و روزگار دشوار
آنها را بطور اختصار نقل کردیم برای آنکه خواننده را آگاه سازیم که
حریفان نبرد يك مشت مردم پاکدامن و بیگنا و به تمام معنی آزادی خواه
چه گراگات آدمی صورتی بود ند چند تن از مامورین را بشما معرفی
می کنیم •

ما در طی توقف طولانی خود در زندان تجارب گرا نیهائی در باره
صفات برجسته و روش کار این مامورین بدست آوریم - حرکات آنها در
برخی موارد بقدری مضحک و سفیهانه بود که ذکر آن موجب خنده است •
در دستگای حکومتی سابق همه به یکدیگر دروغ میگفتند و از یکدیگر
می ترسیدند - دستگای حکومتی سابق در حقیقت خیلی سست و پوشالی
بود فقط خمودگی ملت ایران باعث شد که این حکومت جا بر باهمه سست

بشانی دوام بیاورد .

یکروز در زندان نشسته بودیم مشاهده کردیم که ناگهان فعالیتی پدید شد، مامورین شروع به آب و چارو کردند چند اطاق را در کریدر عمومی آماده و مهیا ساختند و بمحبوسین آن لباس تازه پوشاندند و زیلوی زیر پایشان را عوض کردند - و در اطاق های دیگر را قفل کردند ما حدس زدیم که کسی برای باز دید زندان خواهد آمد اتفاقاً فروغی و جمعی از وزیران بزندان ورود کردند.

مامورین زندان مرتباً اطاق های تجهیز کرده را مرتباً با برخ وزراء و نخست وزیر کشیدند ولی نخست وزیر که خرید از زیر و بم کار خبزدار بود بی برد که در پشت این در دای بسته افتضاحات و رسوائی های مامورین زندان پنهان شده لذا یکی از آنها را باز کرد و از در ز در یک گله ژنده - پوش چرک گرفته مشاهده کرد که روی هم سوار شده اند بسوزراء اشاره کرد و لبخندی زد برای ما جالب توجه بود که چگونه در یک دستگاه قسمتی از کار گزاران قسمت دیگر را مسخره میکنند .

رئیس زندان سرهنگ سید مصطفی راسخ و مدیر زندان سر تیمی زاده در دوران تصدی خود از دزدی و غارتگری ذره فرو گذار نکردند و قسمت اعظم بودجه زندان را بالا کشیدند و برای آنکه کار خود را شاق جلوه بدهند نظر لطف شاه و اطرافیان را بخود جلب کنند چنان وانمود میکردند که وظیفه بزرگی بر عهده دارند دیبا نقل میکرد که روزی با عده از وزراء برای باز دید زندان آمدم - من از طرف در باز در این هیئت شرکت داشتم - راسخ با قیافه بسیار حق بجایب بما می گفت که کار کردن در زندان واقعا خطرناک است و ما هر صبح که وارد این محوطه می شویم وصیت خود را می کنیم .

فیل گیر سفید پوش - فیل گیر سرخ پوش

تدابیر سیاسی کلیه مامورینی که ما در عرض مدت طویل با آنها تماس داشتیم یکنواخت بود ما نام یکی از آن تدابیر و سیاست هارا بازی فیل گیر سفید پوش و فیل گیر سرخ پوش گذاشتیم .

مشهور است که بدای دستگیر کردن فیل در سر راه او حفره ای
می کنند و روی این حفره را با چوب های نازک و خار و خلیشک می پوشانند
سپس فیل را بوسیله ای می رانند و از روی حفره میگذرانند - فیل در حفره
می افتد و بواسطه عمق آن نمیتواند خارج شود - سپس فیل گیری با
لباس سرخ می آید و این فیل را با تازیانه آزرده می کند و فردای آنروز
لباس سفید می پوشد و بفیل گرسنه غذا می دهد و خرطوم او را نوازش
میکند این عمل چند روز تکرار میشود تا تدریج فیل بسفید برش رام میشود
مورین پلیس هم بر دو دسته بودند - سرخ پوشها - سفید پوشها
در مواردی که زندان میخواست غضب کند و کار های تشدید انجام دهد سر
و کلاه فیل گیری های سرخ پوش بیدار می شد و هر وقت زندانها عصبانی
بودند و می خواستند خشمشان را فرو بنشانند فیلگیری های سفید پوش را -
میفرستادند و ما هر دو دسته را میشناختیم و برای ما هیچکدام بر دیگری
ترجیحی نداشتند زیرا از باطن و درونشان آگاه بودیم و میدانستیم هر دو فیل
گیرند حالا خواه سرخ پوشیده باشند خواه سفید •
یکی از خواص مشخصه این مامورین مامورین بسواد و نادانی آنها
بود - یک نفر از مجوسین سیاسی حکایت می کند که وقتی بر اثر اعتصاب
مرا به حبس تاریک بردند جوانشیر و فروش کار مندان اداره سیاسی نزد من
آمدند و گفتند « تو که اعتراف به کمونیست بودن خود نمی کنی اکنون
بل این عمل فکر خود را ثابت کردی - زیرا ما بر نامه کمونیستها را داریم
یکی از مواد آن اینست که مجوس کمونیست باید در زندان اعلان گرسنگی
کند » آن مجوس می گوید وقتی این حرف مضحک را شنیدم از خنده
نتوانستم خود داری کنم ولی برای اقناع آنها طریقه جز استفاده از جهل
و نادانیشان نداشتم لذا گفتم شما اشتباه می کنید - صد سال پیش از این
رئیس الوزرای یکی از کشور های بزرگ بنام فلان (اسمی از خود جعل کردم)
برای اولین بار اعلان گرسنگی کرد و این رسم از آن موقع بنا نهاده شد
جوانشیر فروش باور کردند زیرا بهر جهت دروغ ما از دروغ آنها که
گفتند دز برنامه چنین نوشته شده بر مراتب عاقلانه تر و بحقیقت نزدیکتر بود •

سرتیپ زاده مدیر زندان

یکی از تپ های عجیب و قابل مطالعه که مادر زندان دیده ایم سرتیپ زاده بوده است . این شخص که متاسفانه هنوز هم در جامه پایوری مشغول انجام «خدمتگذاری» می باشد مجموعه ایست از صفات زشت و ناپسند . یکی از صفات برجسته او این بود که از زجر و مشقت و شکنجه محبوسین بیچاره لذت میبرد

مثلا روزی دکتر هاشمی طبیب زندان که به تبعیت محیط و استعداد شخصی مامور نابکاری بود آشپز بهداری زندان را محبوس ساخت گویا این آشپز خطائی را مرتکب شده بود و طبیب با وجدان که خود را قادر بر زندانی ساختن بیچاره ای میدید از مقام خود استفاده کرده دچار گرفتاریش نمود پس از چند روز از سرتیپ زاده تقاضا کرد که آشپز را شلاق بزند جلوی کریدر چهار توقیفگاه با حضور سرتیپ زاده مدیر زندان و هاشمی پزشک شروع بزدن آشپز کردند . هاشمی دمدم اظهار شعف و رضایت میکرد و سرتیپ زاده بانیش باز و حظ فوق العاده مشغول تماشا بود . در آخر کار هاشمی از سرتیپ زاده تشکر نمود

دیگر از صفات سرتیپ زاده وقاحت بود همیشه نسبت بسوابق خود می نازید و بخود فحشهای عرضی و ناموسی میداد و وقتی با دزد ها در میافتاد و بانها دشنام میداد الفاظ بی نهایت رکیکه از دهنش خارج میشد روزی بدکتر لیندن بلات که در آن ایام زندانی بود گفت : « حیف شما توی زندان - دیگر خانم بازی نه لازم نه لازم» دکتر لیندن بلات بقدری از این شوخی لوس و پیشرفته متأثر شد که بگوشه رفت و گریه کرد - این دکتر لیندن بلات که در باره او چیزهایی خواهم نگاشت آدم تحسین کرده و متین بود - جزئیات و قایم زندان را یادداشت میگردد . مامورین زندان کنیاک برای او می آوردند و ۶ برابر قیمت اصلی میفروختند

دیگر از صفات سرتیپ زاده ادعا های بیجای او و گفتن کلمات زشت و وقیحانه بود در سال ۱۹۲۳ یعنی ایامی که فاشیزم در آلمان موقیت هائی حاصل کرد مامورین زندان هم خود را بهلوان پنبه درست کردند از جمله روزی

محبوسی که از اتباع خارجه بود نزد او شکایت کرد که برای چه مرا بلا تکلیف نگاهداشته اید؟ سرتیب زاده خشمناک فریاد کشید تو چه خیال کردی ما اگر نخواهیم سفیر تورا هم حبس میکنیم روز دیگر چند تن از اتباع کرد همسایه شمال غربی ایران را شلاق زد - آنها اعتراض کردند سرتیب زاده دهفت گشود و بر رئیس جمهور آن کشور فحشهای رکیک داد - محبوس اولی پس از چندی مرخص شد و محبوسین کرد را هم بعد ها تبعید کردند

این پایور دروغگو برای اسکات کرد ها گاه گاه بآنها میگفت
» بزودی دولت ایران برای پس کرقتن ولایاتی که در ایام سلطنت قاجار از دست داده شده وارد جنگ خه اهدش و شما را در این نبرد شرکت خواهد داد و پس از فتح همه شما را مرخص خواهد نمود « البته بعضی از کرد ها و لرها ساده دن خوشبیاورباین اراجیف او دل خوش کرده و مدتی مصائب زندان را تحمل میکردند - بسیاری نیز که مقصد او را درمی یافتند مسخره اش می کردند بهر جهت این شخص از جعل اکاذیب و گفتن دروغهای شاخدار ابائی نداشت

روزی سرتیب زاده یکی از اعیان بختیاری که در آنجا محبوس بود آمد و در ضمن گفتگوهای مختلف بقدری از ساعت آن شخص تعریف کرد که بالاخره او را وادار به پیشکش نمود - اما بعد از دو سه روز چون همه فهمیدند اجبارا ساعترا مسترد اشت .

سرتیب زاده میگفت :

» داد و فریاد بر دو قسم است - داد و فریاد پنبه ای - داد و فریاد آتشی و خودش از صبح تاغروب داد فریاد پنبه ای و آتشی و فحشهای رکیک روح محبوسین را می آزد .

همه از او متنفر بودند - از عده که میدانست نمی تواند با ایشان جوال برود باو تمساق می گفت ولی کسانی را که تازه پای در زندان می گذاشتند و از اوضاع بی جبر بودند سخت مورد بی احترامی قرار میداد مثلا دستور داد سرهنک تازه واردی را در میان دزدان محبوس کنند و بدین

طریق میخواست باوجلال وجبروت بفرودشد.

سرتیپ زاده سعی میکرد محبوسین بلا تکلیف را با دروغ نگاه دارد -- هر وقت یکمده محبوس سیاسی بلا تکلیف را در گوشه جمع می دید می گفت: خبر موثق دارم که همین دو سه روز مرخص می شوید یا اینکه میگفت مرخصی همین چوردوز سر شما بربر میزند.

اصولا جعل خبر و امیدواری بیجا دادن یکی از سیاستهای مأمورین زندان بود -- قضیه عفو را بعدا در تحت همین عنوان شرح می دهیم سرانجام سرتیپ زاده دچار عاقبت شومی گردید -- روزی که بمریضخانه زندان میرفت دم در ناگهان دچار غش میشود -- چند روزی در منزل استراحت می کند و دوباره بسر کار خود می شتابد باز در مقابل در مریضخانه غش می کنند از قرار چشمهای این شخص در مریضخانه ناظر جنایتی بود و خاطره آن جنایت قلب سست و نا توان این فحاش و قیح را چنان می لرزاند که از پا در می آمد -- سر انجام اطباء دستور می دهند که باید از انجام خدمت در زندان خود داری کند و شر او از سر زندانیان بدین ترتیب دور شد.

سرتیپ زاده مردی بود بی سواد و نادان مثلا یکروز بمحبوسین گفت «شما با علم یا اشاره نباید با هم صحبت کنید» مردی بود رکیک و هنگام عصبانیت بغواهر و زن و مادر خود اسناد زشت و قبیح میداد -- مردی بود بی رحم و برای کوچکترین عملی دستور زدن دست بند قبانی و بقول خود او «قابانی دست بند» صادر میکرد.

همیشه ورد زبان او این بود.

«صد ضربه شلاق ... قابانی دست بند»

سرتیپ زاده برای تحریک مأمورین برعلیه زندانیان همیشه میگفت «گول زندانی را نخورید -- زندانی مار خوش خط و خال است» در صورتی که در واقع مار خوش خط و خال خود او بود.

چند تن از مأمورین زندان

چند نمونه دیگر از صفات این مرد ذکر کنیم و سپس سراغ چنین

نیرومند برویم.

سرتیپ زاده مثل آنکه سرنگونی اوضاع آنروزی را صکه بظاهر
بایدار و مستحکم بنظر میرسید میدید و گویا حدس میزد که زمانی این مظلومین
که از او جفا دیدند و دشنام شنیدند با دست خود بمکافاتش خواهند رسانید
همیشه از محبوسین سیاسی می پرسید که اگر روزی آزاد شوید بامن چه
معامله ای خواهید کرد میگفتند همان معامله ای که تو بادیگران میکنی و او
نیز در يك مورد با حضور يك تن از کارکنان سیاسی از محبوس سیاسی
دیگری سؤال کرد آقای - ن . . . اگر زمانی زمام امور در دست شما
بیفتد رفتار شما بامن و امثال من چگونه خواهد بود؟ آن شخص در جواب گفت :
« مثل شما زار کش نمی کنیم زجر نمی دهیم - آنهایی که جنایت -
کارند اعدام خواهند شد و کسانی که اعدام نشدند در زندان محترم و آسوده
خواهند زیست »

چون تکیه گاه سرتیپ زاده مختاری بود چنانکه بعد ها بسمت
آجودانی او مفتخر شد باوجود داشتن درجه سر بهری بهمه فخر می فروخت و
تا مدتی که او مدیر بازداشتگاه بود نیرومند که معاونت زندان را داشت و
یکدرجه از او بالاتر بود جرات نمیکرد به بازداشتگاه بیاید ؛ یکروز بانرومند
سرهمین موضوع دعوا کرد و او را از بازداشتگاه بیرون راند
همین سرتیپ زاده سید مصطفی راسخ را تحت نفوذ خود قرار داده
بود - زیرا جاسوس ، دو بهم زن ، فتنه جو بود و نزد مختاری قریب و
منزلی داشت و در عین حال از دزدی های سید مصطفی منطلم بود -
لذا در ایام مدیریت او در زندان قصر و مدیریت او در بازداشتگاه تمام
اختیارات خاص او بود و احدی قدرت نفوذ در دستگاه وقاحت و بی شرمی
او نداشت .

امثال سرتیپ زاده اولاد خلف دستگاه حکومتی گذشته اند . حکومت
سابق این اشخاص را تشویق میکرد . آنها را دوست میداشت سرتیپ زاده
از برکت الطاف حکومت سابق ثروتمند حسابی است چندین ساختمان خوب
در شهر و شیران دارد . پول این ساختمان ها را این مرد که سوابق خود
را آشکارا میگفت از کجا آورده ؛ البته از خون زندانی های شریف و بیچاره

مکیده است . حکومت سابق اگر هیچ مسئولیت دیگری نداشته باشد همین پروردن عناصری مثل سرتیپزاده و انداختن آنان بجان مردم ساکت و بی دست و پا خود مسئولیت اجتماعی و اخلاقی عظیمی است و مرتکب آن در خور هرگونه مکافات می باشد .

حسین نیرومند

با آنکه حسین نیرومند در این اواخر سمت معاونت و سپس ریاست محبس را داشت و قبل از او باید ذکر کسان دیگر، بهمان آید ولی از بس در دوران خود تند روی کرد و مرتکب اعمال ناپسند شد در معرفی او عمدا شتاب بخرج دادیم - نیرومند مظهر تمام صفات پلیس های دوره دیکتاتوری بود او تنها کسی بود که قصدا و از روی شعور با محبوسین سیاسی دشمنی میورزید و با طرح نقشه های موزیانه و سائل نابودی این اشخاص را فراهم میآورد او بود که این جمله بسیار با حقیقت را در حضور بکتن از محبوسین سیاسی هنگام ملاقات بازنش و بکنفر دیگر درباره خود ادا کرد « اگر شما آزادی خواهان تند روی هستید من نیز فاشیست سخت و سنگدلی هستم » نیرومند این جمله را در آن هنگام که فاشیستهای آلمان با میلیونها قشون سر تا پا مسلح به چک و اطربش حمله میبردند و بهلوانی خود را در مورد دول ناتوان به معرض نمایش میگذاشتند ذکر کرد و نیز از سخنان اوست که هر وقت وارد هشتی اول زندان میشوم و رو بروی خود دالان ۷ و دالان ۴ را میبینم (این دو دالان جای محبوسین سیاسی بود) پشتم میلرزد .

تعجب در این است که حسین نیرومند با وجود اطلاعی که از اوضاع داشت چنین دیوانه وار موجب آزار این و آن میشد . روزی بکنفر محبوس سیاسی در ایامی که مشغول ساختن زندان جدیدی بودند باو گفت : آقای رئیس آقای نیرومند آنقدر تند نروید ، آنقدر دلها را نسوزانید ، چه میدانید فردا چه خواهد شد

در پاسخ گفت : « درست میگوئی منم میدانم - چه کسی زندان را بسازد و چه کسی در آن محبوس شود - اینها را کسی نمی داند » اما آن میل شدید مردم آزاری ، آن قسارت و حشیا نه ای که در او وجود داشت

بقدری مانند نامش نیرومند بود که بر فکر و فلسفه و حس و فهم او غلبه میکرد
نیرومند از پایوران نازه بدوران رسیده ای بود که ترقی را نتیجه مردم آزاری
و سخت گیری میدانست و این تجربه زشت را وی از زندگانی خود آموخته و
آنها بی محابا بکار می بست

این شخص در دوران ریاست مصطفی راسخ معاون زندان شد چون
زیرک بود حس کرد که زندانیان از راسخ که مردی رشوه خوار و مهمل است
دلگیرند و از طرفی خبر داشت که مختاری راسخ را دوست ندارد، نیرومند
از طرف مختاری شاید بجا سوسی از راسخ مأمور شده بود، مختاری
سر انجام داستان فرار عزت الله را بهانه قرار داده نقشه خود یعنی عزل
راسخ و نصب نیرومند را عملی کرد. البته این نقشه از مدتی پیش طرح
شده بود.

قبل از رسیدن بریاست نیرومند مردی بود ملایم و آرام، خود را متمدن
و جوان مرد نشان میداد: بدست ۳۵ نفر میگفت «آقایان خودشان دانشگاه
متحرکند» حوائج زندانیان را با دقت گوش میداد؛ به برخی از محبوسین
متوسل شده و از آنها تقاضا میکرد بر علیه راسخ شکوائیه بنویسند - وقتی تمام
این مقدمات صورت گرفت و نیرومند شاه زندان شد ماسک خود را برداشت و معلوم
شد که نیرومند مردی است شقی، قسی القلب و بیرحم.

نیرومند کتاب، کاغذ، مداد، پریموس، تخته، شطرنج، گردش
ارتباط بین کریدرها ملاقات آزادانه، کافه زندان مأمور بازاری و کار
محبوس سیاسی را در کارخانه ممنوع کرد

به پلیسها سپرد خشن و بی ادب باشند شلاق زدن بمحبوسین سیاسی
در زمان او معمول شد حبس تاریک - تبعید از کریدرها در زمان او معمول
شد حمام بیانزدهی یکبار و اطاقهای یکنفری به سه نفری و پنج نفری مبدل
گردید دادن منقل آتش برای گرم کردن غذا حتی داشتن مصدر از زندانیان
برای انجام کارها قدغن شد

بهترین مبین وضع بد زندانیان در این ایام اعلان گرسنگی های مکرر
است که هنگام نصدی این شخص فتنه جو و مردم آزار صورت گرفت در این

اواخر نیرومند مانند بت مقدسی همیشه در پرده اختفا مستور بود و جز هفته یکبار با جلال و جبروت و بسا اولان از پس و از پیش وارد محوطه زندان نمی گردید و برای ورود خود تشریفات خاصی معین کرده بود - بایستی تمام اطافها از اثاثیه خالی شود و احدی در کریدر ها نماند تا مبادا « حضرت رئیس » مورد سوء قصد قرار گیرد زیرا دوازده بار کرد ها و لرها تسمیم نابود کردن این مرد بر از تکبر و غرور را داشتند .

نیرومند کسی را که در مقابل خود دارای مقاومت و ایستادگی میدید بشدت دنبال میکرد : سید خدا داد کرد را بقصد گشت زد او را در حال مرض بدمت بند و پا بند روی تخت خواب مریمخانه خواباند شاید لذت تریب دقایق برای آنرد زمانی بود که وی ضجه و ناله زندانی را می شنید

نیرومند میگفت : « من عقیده دارم که بزندان آنقدر باید سخت بگذرد و بقدری باید زجر ببیند که دیگر میل باز گشت بزندان نکند » ملاحظه کنید این حرف چقدر سفیهانه و بی معناست

این اواخر که حسین نیرومند خود را تا مقام الوهیت بالا برده بود میل دیشت کرد ها بیایش بیفتد و از تملق برخی از این کرد ها لذت می برد - سیاست چرکین او جاسوس سازی بود - نیرومند سعی میکرد همه را جاسوس کند - مامورین او را حضرت رئیس خطاب میکردند و « روز تشریف فرمائی حضرت رئیس » در زندان از صبح کردو خاک برای نظافت بلند بود

نیرومند با گزارشها و راپرت های خود فرخی و خان بابای اسعد را بگشتن داد . قاطبه محبوبین قویاً منتظرند که بحساب این شخص آوده و بی رحم رسیدگی شود و بخصوص در باره قتل خان بابای اسعد نباید از تعقیب او خود داری کرد .

نیرومند قاتل مستقیم دکتر ارانی است بر اثر گزارشها و رویه جاسوس مآبانه او دکتر تمام مدت زندان را در مجرد بسر برد و سرانجام دچار مرض شد و در اثر بی مبالائی و درمان نکردن جان سپرد

غذای زندانی در زمان حسین نیرومند بدل بماست ترش ، آش هوس یا بادمجان آب پز و دمپخت شد که از حیث مقدمات خیلی کم و از حیث نوع

بی اندازه خراب بود •

بقول زندانی ها دمبخت نیرومند را اگر در توپ می ریختند آنرا منفجر می کرد - برای همین دمبخت سه بار اعتراض و اعلان گرسنگی شد • در زمان نیرومند از اغذیه مختلفه که برای مرضی ساخته میشد کاسته گردید و معلوم نیست که بود چه غذای زندانیان بدبخت کجا مصرف میشد ؟

نیرومند خشونت خود را به نسبت از وضع سیاسی کم یا زیاد میکرد اینک يك نمونه :

وقتی تیفوس مثل باد سموم در زندان مرگ و نابودی را ارمغان آورد حسین نیرومند برای آنکه عده زیاد تر محبوس از بین بروند از ورود لیپوی شیرین که خوردن آن بی اندازه در بهبودی حال مریض تیفوس موثر است جلوگیری کرد - حتی در یکمورد يك بختیاری خیر خواه چند صندوق لیپو وارد زندان کرد تا رایگان به مریض بدهد نیرومند لگد محکمی به جبهه زد و گفت : این غلط ها چیست - اینها را پس بفرستید - محبوس باید بمیرد بعد هم مدتی اسباب زحمت آن بختیاری را فراهم آورد •

ولی در این هنگام گفتگوی يك قرار داد سیاسی در میان آمد و افق سیاست کمی روشن شد - نیرومند اجازه داد لیپوی شیرین وارد زندان بشود •

مقصود نیرومند از منع کتاب این بود که بتدریج دکتر های طب و فیزیک و دیگر روشن فکران آنچه را که می دانند فراموش کنند و حتی دکتر بهرامی و دکتر یزدی را از رفتن به مریضخانه مانع می شد تا مبادا مشاهده مریض برای آنها عمل و تجربه ای باشد دکتر یزدی خود مایل بود که رایگان در مریضخانه زندان کار کند - مختاری و نیرومند موافقت نکردند ولی وقتی یکی از اعیان بختیاری مریض شد و بدستور مختاری برایش از خارج طبیب آوردند و آن اطباء در تشخیص مرض در ماندند بدکتر یزدی و دکتر بهرامی متوسل شدند آنها تشخیص ذات و الریه دادند در صورتی که پزشکان دیگر که از معاریف اطباء شهر بودند بعلت انتشار تیفوس در

زندان حدس تیغوس زده بودند •
نیرومند از صبح تاغروب موجبات زجر و شکنجه زندانی ها را فراهم
می کرد نیرومندی را انسان وقتی می شناسد که در دوران دیکتاتوری رضا
شاه زندانی و نیرومند هم رئیس زندان باشد و گر نه تمام اینها که
گفته شد یکی از هزار است اگر دست قانون در تعقیب این جنایتکار کوتاه
باشد آتش قهر افراد آزادی خواه این کشور باید او را خاکستر کند تا
عبرت همکاران خود گردد •

پزشک مجاز احمدی

نه فقط مامورینی که در جامه رسمی بودند زندانیان را با نواع و
اقسام وسائل می آزرند بلکه کسانی نیز با آلوده کردن نام پر شرافت
طبابت و وظیفه عمال جور را بعد کمال انجام می دادند از آن قبیل بود دکتر
خسرو خاور و دکتر هاشمی و پزشک مجاز احمدی که امروز مشهور خاص و
عام است •

دکتر خسرو خاور کلیه اصول و آداب پلیسی را آموخته و رفتار
و اخلاق او بهیچوجه شبیه به یک پزشک نبود • دکتر هاشمی نیز بقیع
محیط خود آدمی سنگدل و آب زیر گاه بار آمده و کوچکترین کوششی
نداشت تا از غم مجبوس بکاهد • این دو رقت آورترین مناظر را با
تبسمی زشت که همیشه بر لب داشتند تماشا میکردند •
و له، کسی که آوازه عملیات دلاورانه اش در همه جایچیده
و نامش بر سرزبان ها افتاده است احمدی است - این مرد دعائی و
نمازی به ظاهر عابد پرهیز کاری است که جز خدا هیچ چیز را در نظر
ندارد ولی وقتی بر اعمال او واقف شوید خواهید دانست که احمدی برای
صد ریال انعام مرتکب چه تبه کاری هائی می گردیده است •
احمدی مرد کوتاه قد و کمی کوز پشت است بچابکی آمد و رفت می
کند لذا زندانیان سیاسی اسم او را (موش) گذاشته بودند او بسیار آدم
ابلهی است و زود فریفته می شود

مجبوسین سیاسی برای مسخره کردن او طرح ها می ریختند و همه از او بشدت بیزار بودند - در حقیقت تا امثال مختاری ها و احمدی ها نبودند کارخانه جلادی دیکتاتوری نمیتوانست بگردد - نیت سوء دیکتاتور را این بادمجان دور قاب چینهای مزور اجرا می نمودند ، آنهم بجه طریق صد برابر شدید تر ، هزار برابر بی رحمانه تر تردیدی نیست که اگر آدم بد بینی در محیط باکی بخواهد سروری کند زود از زمین می رود یا مجبور می شود نیت خود را نیک گرداند همچنین بر عکس . البته دیکتاتور سابق با تدابیری که اندیشیده بود سعی داشت مزورها را آدم کشها ، پول پستهارا دور خود جمع و نیکان را طرد نماید ولی ما می بینیم چقدر کم اشخاص طرد شدند و چه بسیار اشخاص بخدمتگذاری که بستند

اینجاست که این حقیقت بسیار تلخ بر ما آشکار می شود که تنزل و تدانی شگرفی در شئون اخلاقی ما وجود دارد و با این فلاکت اخلاقی مسلم است که ملت ایران از عهده هیچ عدل مثبت منظم و ثمر بخش برنمی آید چاره آن چیست ؟

چاره يك رسیدگی جدی و سخت به کلیه اعمال عمال گذشته است . چاره آن نابود کردن عده ناپاک است - خیانتکاران باید بدانند عکس العمل اجتماعی شدید و مخوف است اگر پول زیباست کفر شوم است خون چرکینی که پیکر اجتماع ایران را دارد سیاه و تباه می کند باید فصد کرد و این خون را باید از تن خائنین گرفت .

ملت ایران نباید فراموش کند که او برای احراز مقام آزادی قربانیها داده است نباید فراموش کند که کسانی که امروز صاحب همه چیز هستند تا دیروز در سنگرمقابل برای حمایت استبداد می جنگیدند و اگر ملت اجازه دهد فردا به نحو دیگری مشغول چپاول می شوند . ملت ایران ، توده واقعی ایران باید نخست بفهمد سپس متحد شود آنگاه خائنین و مسببین بد بختی را به یفر برساند .

احمدی مردی عامی و بیسواد و نفهم بود و همیشه مورد استهزا محبوسین قرار میگرفت در زندان گاهی لغت فرانسه حفظ میکرد بدین ترتیب لا پر، لو مر ملاحظه می کنید که حروف تعریف را حتی در مذکر و مؤنث طبیعی مانند پدر و مادر اشتباه مینمود.

احمدی وقتی در زندان کشیک می داد از سید مصطفی راسخ برای ناشتای خود شیر و کره و تخم مرغ و کاکائو میخواست و اگر باو نمیرسید تخم مرغ و شیر محبوسین مریض را می خورد همیشه میگفت چون من عادت دارم باید غذایم مرتب باشد و مخصوصا برای ناشتای صبح تمام مخلفات باید آماده باشد حتی اگر يك روز ترك شود مریض خواهش شد.

راسخ در جواب او بطور مسخره رو را به عمادی مدیر زندان کرده می گفت: برای آقای دکتر زود زود تخت خواب فتر، جوجه شیر، کره، عسل و هر چه که میخواهد تهیه کنید.

داستان آدمکشها و فجایع این میرغضب را در ضمن شرح قتلها بیکه

در زندان اتفاق افتاده است ذکر خواهیم نمود.

(فساد اخلاق در ایران)

در زندان قصر وزیر، رئیس، ایل رئیس اداره، افسر ارشد همه جور آدمی یافت میشد - چون چرخ حکومت سابق بر محور تقلب و تزویر میگردد، برای احدی امنیت وجود نداشت - این آدمها غالبا ترسو بودند و از زندان وحشت داشتند.

یکی از مسئولین بزرگ شیوع این فساد زمامداران حکومت سابق بودند آنها با ایجاد رعب و ترس در دلها همه را به تملق وادار میکردند و با تعقیب يك سیاست غلط که با اصول جوانمردی توافقی نداشت تیشه بریشه جوانمردی و صداقت میزدند در نتیجه اقدامات حکومت دیکتاتوری بسیاری از مردم شهر نشین ایران امروز دچار بیماری خطرناک بد اخلاقی هستند و معلوم نیست که این عده بچه چیز پابندند از آنجائیکه حکومت سابق بجای روشن کردن اذهان عمومی سعی کرد آنرا تاریک نگاهدارد و کوشید که ملت کور و کر بهاند، ملت ایران خوشباور و ساده لوح بار آمده و از آنجائیکه در

سایه درخت شوم قدرت آن حکومت هر گیاه خود روئی دیکتاتور بود زور
گوئی شکفت آوری در این کشور رایج شد و در نتیجه همین زور گوئی
تملق و دروغ شیوع یافت. حاصل آنکه خیلی ها ساده لوح و دروغگو بار
آمدند و این دو صفت برای يك ملت زیان آور و شرمناك است .
حالا بدون اینکه سر شما را با ادامه این مقدمات درد بیاورم وارد اصل
موضوع میشوم .

داستان یکی از روسای ایل

چون غرض شخصی ندارم و مقصدم از تدوین و نگارش این یادداشتها
صرفاً انتشار نمره تجاربی است که در ایام طولانی حبس حاصل کرده ام
اجازه بفرمائید که از این پس از ذکر نام کسانی که بعنوان « تیب » و نمونه در
در این زمینه معرفی میکنم خودداری نمایم .
این رئیس ایل که مورد بحث ماست از خدمتگذاران شاه سابق بود ولی
خدمت او مانع از آن نشد که گذارش بقصر قاجار بیفتد . نخست در دادگاه آتش به
سه سال حبس محکوم گردید ولی در اثناء این سه سال حبس محکوم گردید
ولی در اثناء این سه سال حبس بر خلاف انتظار نمرد چون شاه از این امر
مطلع شد دستور داد که بده سال حبس محکومش کنند . در این ده سال
هم سالم ماند و نمرد . روز ختم دوران حبس رئیس شهربانی (مخناری)
شاه را مطلع و استیذان کرد . او با غضب تمام گفت معلوم می شود که
زندان قصر مهمانخانه است حالا بگوریم که از نتیجه که این حرف داشت و
اقداماتی که مختاری از آن پس برای تشدید زجر مجوسین نمود . رئیس ایل
بالاخره پس از سه چهار ماه با انگیختن وسایل بعلمت مرض قبلی سخت در تهران
تحت نظر قرار گرفت و در طول این مدت هر روز انتظار داشت که عنقریب
(سخته قلبی) برای ملاقات او تشریف بیاورد .
اینك نمونه از صفات این مرد .

در ابتدای سلطنت روزی شاه سابق از موزراء و اعیان دولت در یکی
از ولایات غربی سفر می کرد اتفاقاً بکوهستانی رسید که بسیار مخوف و گذر
گاه عده ای از اشرار بود ؛ در همین هنگام از طرف دیگر رئیس ایل نامبرده

با هزار نفر از سوار میرسد - وضعیت بطوری خطرناک بود که عده از وزراء قدرت ماسکه را از دست میدهند و بقیه از ترس رنک و رخسار شان مانند .. میشود ولی آن رئیس ایل قصدی جز خدمتگذاری نداشت .

در اثناء صحبت‌های مختلفه شاه از رئیس ایل میپرسد :

راستی فلانی یادت هست که پدر بزرگت بچه گلوله کشته شد ؟

رئیس ایل تعظیمی میکند و می گوید « **بله قربان - با گلوله** »

مسلسل ما کسیم »

شاه می خندد و می گوید « راست گفتی » گویا در همین نقطه بود - قوای دولتی با او که رئیس یک عشیره یاغی بود جنگ میکرد - بدرت مقاومت شدید می ورزید - من وقتی دیدم که نمیشود کلک او را کند خودم پشت مسلسل رفته و او را هدف کردم و از روی اسب سرنگونش کردم . »

شما فکر می کنید رئیس ایل باسخ این کلام را چه داد تعظیمی غرائی

و گفت : **بله قربان - این ضرب شصت مبارک بود که پدر بزرگ خانه زاد را کشت .**

البته در میان این ایلات مردان شجاعی نیز مانند علی مردان خان بغتباری بوده اند و برای آنکه معلوم شود که واقعا این نگارش ها از شائبه غرض مبری است داستان شجاعت و دلاوری او را در آتیه برایتان نقل خواهم

کرد . -

(داستان یکنفر درباری)

این شخص که از رجال پرو پا قرص در بار شاه بشمار میرفت همچنان که سر نوشت کلیه مقرر بان آن حضرت بود بالاخره در چاه زندان سرنگون شد بی نهایت بدوستی تیمور تاش که با یکدیگر در سفر محنت قصر قاجار نیز همراه بودند می بالید و داستان هائی ذکر می کرد برای آنکه درجه صمیمیت خود را نسبت به تیمور تاش ثابت کند ولی در عین حال درجه پستی خود را ثابت می نمود - از آنجمله می گفت من هر گز نمیخواستم تیمور را غمگین بینم روزی بخانه من آمد دیدم خیلی عصبانی است هر چه کردد که رفع خشم

و گرفتگی او بشود تاثیری نکرد بالاخره چون مصمم بودم غم و اندوه دوست خود را رفع کنم دست بدامن خانم شدم و از او تقاضا کردم که برود و رفع کسالت تیمور را بکند خانم باطاقی رفت که تیمور در آن بود من پشت در گوش می کشیدم پس از چند دقیقه نمی دانم چه کرد که صدای قهقهه تیمور بلند شد *

گمان می کنم با این نمونه که درباری با زبان خود آنرا تعریف میکرد به اخلاق او پی برده باشید ولی آگاهی شما از آخرین شاهکار این مرد بی شک داوری و قضاوت شما را دقیق تر خواهد کرد *

پس از مدتی که در زندان ماند و اثری از عفو و لینعت مهربانش نرسید و تیمور بدیار دیگر فرستاده شد رعب و هراس بر درباری مسلط گردید در صدد چاره بود تا بالاخره بخاطرش گذشت که برای نجات خود عده ای را بباندا زدند اما مرتباً این نغمه را شروع کرد که من با اعلیحضرت ارواحنا فداه عرض حضوری دارم - مدتی این تقاضا را تکرار کرد تا بالاخره بگوش شاه رسید خود را شسته و رفته و آماده کرد رفت بنزد شاه و آنجا راست و دروغ آنچه از پستی و کثافت کاری همکاران خود میدانست نقل کرد ولی شاه بجای اینکه پس از آگاهی از این مطالب سر لطف و مرحمت بیاید او را بزندان عودت داد و دستور داد که باو سختگیری کنند - ناگهان دندیم که در اطاق درباری بسته شد و چون بمامورین رشوه خوار زندان اعتمادی نبود دو مامور از خارج آوردند تا شب و روز حرکات این مرد بی صفت را تحت نظر بگیرند پس از مدتی آقا را بقصبه ای دور دست فرستادند و در آنجا با تزریقی یا ماده رهر آگینی بدنبال رفیق محبوبش روانه کردند *

داستان یگتن از معتبرترین اشخاص

وقتی این شخص را آوردند در اطاق خود مانند بچه نتری از صبح تا غروب میگریست و سرش را بدیوار می کوبید و غریده می کشید - لب و لوجه را کج و کوله میکرد مثل اینکه دیگر دنیا بهم خورده است که این آدم زندانی شده در حالتیکه جنایاتش و تبه کاری ها و سنک دلیهای او موی را براندام شنونده راست می کند - همین شخص بود که آزادی خواهان را بی شرمانه

میکشت و همین شخص بود که در زمان امارت و قدرت ملوک الطوائفی خود چند تن از افراد ژاندار مری را لغت کرد و سپس دستور داد مقدار زیاد شیشه خورد کنند و کف اطاقی را از يك ورقه ضخیم شیشه مفروش سازند و بضراب شلاق این بیچارگان را روی شیشه ها با تن عربان بخوابانند هر بار در اثر فرو رفتن شیشه در پوست اجبارا بپللو به پهلومی شدند و در نتیجه تمام بدنشان آتش و لاش شد و خون از زخمهای دردناک و پر سوزش بقدری رفت تا جان سپردند *

این آدم که چلو چشمش سر بریده کج گرفته - شقه کرده و شمع آجین نموده بودند حالا مثل بچه اشک می ریخت و استغفار می طلبید - و نماز میخواند و تسبیح می گردانید - استغاثه می کرد و اجابت فوری و آنی دعا را از خداوند میخواست *

آنوقت این شخص با چه تجملی در آنجا زندگی میکرد - آفتاب - مستراحش از نقره بود - چوب معطر آلبالو در بخاری خود میسوزاند بیجامه های حریر بر تن داشت - قالیچه های ابریشمین در اطاقش افتاده بود - مقدار زیادی مربا و شکلات و شیرینی برایش میاورند - زندانیان دله و شکم پرست مثل مکس دور او را گرفته بودند - تماق می گفتند شیرینی می خوردند بسوی عطر های زنده از او بلند بود و همه مجبوسین سیاسی از این مجسمه خود پرستی که شیر و عصاره طبقه مفتخور بود نفرت داشتند *

او را بعزت تقصیری حبس نکرده بودند - چون ثابت است کسی که آن قدر بی عرضه باشد جسارت کاری ندارد * با چنین شخصیتی نظایر این آفایان هنگام قدرت منتظر بودند همه کس خاک پایشان را توتیای چشم خود کند و وقتی چند نمونه از سر کردگان قوم را بی نقاب در کریدر های قصر قاچار ملاقات کردیم بر خشم و عصبانیت ما بیشتر افزود شد زیر مشاهده کردیم که يك عده عاری از هر گونه صفت نیک - عاری از هر گونه مردی و مردانگی و فد کاری - حتی عاری از فهم و سواد حاکم بر جان و مال ما هستند - آرایش های خیره کننده که آنها بخود اختصاص داده اند چنان عقل ها را فریفته است که مردم خیال می کنند زیر این کلاه سیلندر واقعا مغز

است متفکری ۰۰۰

کسانی که « برجال و زمام داران » در کشور ما نزدیک شده اند بخوبی میدانند که اینها حتی از يك آدم خیلی عادی عادی ترند آدم های کینه جو - تند و عصبانی - بدون سیاست - بی رافت - بی فکر و تدبیرند آدم های زود دشمن و زود دوست - آدمهای بی صفت - بد قول - پیمان شکن - پول پرست - شهوانی هستند از این قبیل رذائل هر چه بخواهید حلیه ظاهر و باطن آنهاست علت بالا رفتن و سر کرده شدن آنها هم واضح است - در ایران هرگز حکومت توده و حکومت ملی نبوده اغلب بيك فرد چندان میدان داده می شد که بر ملت خدائی میکرد و آن فرد هم برای حفظ سود و منفعت خود البته يك عده بی صفت را بر میگزید تا در امور دچار اشکال نشود .

مثلا این شخص که از اعیان بود چه تقصیری را مرتکب شده بود ؟ هیچ ! جز اینکه مردی بود بینهایت متمول و در سفری که شاه بولایت آورفته بود جعبه جواهری به ارباب خود تقدیم کرد و شاه از دیدن جواهر قیاس گنجینه بی پایان او را گرفت و خواست از او پول در بیاورد لذا معاشرت او را باشخصی بهانه قرار داد و زندانش ساخت - شخص ثروتمند هرچه دادو فریاد کرد که اعلیحضرت خودشان فرمودند که من (برای خبر چینی) با این شخص معاشرت کنم مسموع نیفتاد بالاخره فشار حبس باو فغاند که باید از پول که از جان عزیز تر میداشت صرف نظر کند - لذا تسلیم می شود و تقاضای ملاقات و شرفیابی می کند . تشریف حاصل مینماید و سپس خندان و مسرور بزندادان باز میگردد و از بس آدم کم ظرف بود نتوانست جریان قضایا را با کسی در میان نگذارد

بخدمت گذار خود میگوید : خدمت شاه بودم - کارم درست شد -

مرخص می شوم

- پس چرا تشریف نمیبرید ؟

- دوسه روز دیگر ، برای فرمالیته - آخر خوب نیست که بلافاصله بعد از ملاقات مرخص کنند

همین طور هم شد بعد از دوسه روز اربابی که گوش وانگشت میبیرید
وطلا وجواهر مردم را بغارت می برد بادبدبه و کبکبه تام از زندان مرخص شد
وسرهنگ راسخ هم او را تا خانه مشایعت کرد وبهره ای نیز برد
وقتی که سیاحتنامه یکنفر از بیکانگان را که بایران سفری کرده است
میخواندم برخوردارم به ملاقاتی که نویسنده سیاحتنامه بااین شخص کرده بود
سیاح مینویسد من چون بر جنایات وقساوتهای او واقف شدم وشنیدم که وی
برای اخذبول یاتنبیه رعایا سرو دست می برد وانگشتان را قطع میکندمتعجبانه
از او پرسیدم :

- بااینکه شما در آکسفورد تحصیل کرده اید وبمدتیت عالی امروزی
واقفید واز انسانیت با خبرید چطور راضی میشوید اینطور رفتار کنید ؟ در
جواب من گفت «شما خبر ندارید آن اصول وقواعد در آمریکا یا انگلستان
مفید است ولی در ایران بامردم باید اینطور رفتار کرد» با اینکه این حرف
بینهایت ظالمانه وشوم است ولی من تصور میکنم يك حقیقت تلخ
را در بر دُرد وآن ایست که ماخود را در مقابل هر آمر وهر
حاکم زور گو وظالمی مطیع ومنتقاد نشان داده ایم - درما آن
صفت گمرك وجود دارد که بر ناتوان می تازیم واز توانامیگریزیم
واین صفت ذمعه تمام شئون اخلاقی ما را بادنی در جات کشیده
است باید در مقابل زور وزور گو لجوجانه مقاومت کرد وبطالم
فهماند که قدرت اتحاد ملی از هر قدرت دیگر بالاتر است اگر
رعایا آن ده جنوی که از گرسنگی وتپی بودن شکم خواستند از نخلستان
این مرد استفاده برند وگرسنگی خود را برطرف کنند بمنافع خود آشنا بوده
وباکسانی که نظیر ایشان در زنجیر فلاکت گرفتارند همکاری مینمودندهرگز
آماج گلوله های شصت تیر نمی شدند ۰۰۰ این حادثه یعنی بشصت نیربستن
عده زیادی از رعایا جنایت بعد از حبس وبعد از یشبمانی این شخص است او
جمعی دهقان بیگناه را نا بود ساخت برای آنکه حق خود را می طلبیدند و
میخواستند زمین هائی را که غصب کرده است پس بدهد عیب اینجاست که
بسیاری از ما جانی که باید عصبانی بشویم سست و لخت هستیم وجانی که باید

مهربانی بخارج بدهیم تند و عصبانی میشویم بسیاری از ما از کنار نعلش مقتول بدبختی که از حیث شرایط زندگی مانند خود ماست وبا خنجر ستمکاری از پا درآمده با پوزخند بی اعتنائی میگذریم و تا یکدقیقه پیش از آنکه خود مارا به قتلگاه ببرند تملق ستمکار را میگوئیم

مقلد در بار

مقلد در بار از هوچی هائی بود که در ابتدای سلطنت شاه سابق اقدامات مؤثر برای تحکیم قدرت وی کرده بود با همه خدمت گذاریها بجرم آنکه اسرار شاه را فاش کرده است بزندانش آوردند یکی از جاسوس های زبر دست را بعنوان نو کری و پیشخدمتی او معین کردند. این مقلد سخت وحشت زده و بیمناک بود و مرک را بچشم خود میدید - در بدو ورود مرتبا می پرسید آقا اطاق تیمورتاش کجاست تیمورتاش در کدام اطاق فوت کرد تا اگر او را به آن اطاق ببرند حساب کار خود را بکند

پیشخدمت او از کارهای این مقلد تعریف های شیرینی میکرد
مثلا میگفت :

یکروز یالهیچه گیلکی مخصوص خود از من پرسید : ری ! چکار کنم از این محبس خلاص بشوم گفتم : آقا بچون شما - هیچ چاره ندارد جز اینکه مبلغ زیادی پول زردو سفید تقدیم کنید

مقلد با عصبانیت مضحکی گفت : ری - من سبزی فروشم باید بروم سبزی فروشی کنم پول زردو سفیدم کجا بود و همچنین میگفت یکروز از منزل او خبر آوردند امسال که شما تشریف ندارید روضه خوانی سالیانه را دائر کنیم یانه ؟ من پیغام را بارباب خود رساندم - در جواب گفت زری - من خودم خانه خراب شدم - روضه خوانی میخواهم چکنم

منهم وقتی این جواب را از او شنیدم بوسیله مأمورین زندان پیغام آور پاسخ دادم: آقا میفرمایند البته البته - حتی شب شامهم بقفرا بدهید و بجای ۱۰ روز ۲۰ روز روضه خوانی کنید

یکبار دیگر بمن سفارش کرد که بگو آنقدر شام و نهار زیاد نیاورند من يك نفرم چه خبر است منم سفارش کردم که آقا میفرمایند اینجا گرسنه

زیاد است. شام زیادتر بفرستید شب وقتی قابلمه های پر از خورش و پلو را ملاحظه کرد فریاد زد ری -- اینها میخو اهند مرا خانه خراب کنند و

من پشت در از خنده داشتم روده بر میشدم

و نیز در باره این شخص حکایت میکنند که روزی شاه سابق مسافرت میکرد مقلد نیز از ملتزمین رکاب بود - شاه بقهوه خانه ای رسید و خواست در آنجا استراحت کند - ضمناً قالیچه خرسکی را در آنجا مشاهده کرد - شاه

دست بقالیچه کشیده و گفت: به به عجب قالیچه خوبی است - مقلد گفت بلی بلی بهتر از این نمیشود و شروع کرد به تعریف جنس و بافت قالیچه - پس از نیمساعت شاه مجدداً دستی بقالیچه کشیده گفت: عجب قالیچه بی ربطی است

مقلد گفت: بلی این قالیچه مزخرف را کدام پدر سوخته آورده اینجا پهن کرده است شاه گفت: جناب آقا سرکار که نیمساعت پیش از این قالیچه را تعریف میکردی حالا می گوئی مزخرف است مقلد گفت: قربان من که

نوکر قالی خرسک نیستم من نوکر شما هستم

روزی اتوموبیل حامل نهار شاه دیر رسید شاه گرسنه ماند روز بعد مقلد برای اینکه حسن خدمتی نشان داده باشد نهار را با اتوموبیل خود آورد اتفاقاً همانروز اتوموبیل مقلد دیر درد شاه نهار خواست گفتند نزد مقلد است شاه بدخیال از مقلد مظنون شد و از هما نجا گفت برود دیگر نزد من نیاید *

مقلد بقدری میترسید که وصفش امکان ندارد - در ایامی که زندانی بود آیرم برای آنکه داور را از قدرت خود بترساند به بازدید زندان دعوتش کرد - هر دو بزندان آمدند - آیرم بی اعتنا بود - بانوک شلاقش به قسمتهای مختلفه عمارت زندان اشاره مینمود - در این موقع مقلد از اطلاق خود پشت پنجره آمد و وقتی داور را دید فریاد زد:

حضرت اشرف - بداد من برس!

داور وقتی مقلد را شناخت سرخ شد و حرفی نزد شاید او در آنجا برای يك ثانیه حس کرد که با خدمت بدیکتاتورچه چاه وحشتناکی زیر پای خود و تمام افراد این کشور کننده است اشخاصی که وسائل اذیت دیگران

را دوست می کنند چگونه خود مطمئن هستند که یکروز خودشان از آن چه که ساختند صدمه نمی بینند - در باریان و رجال دوران رضا شاه با يك تنك چشمی و كوری شكفت آوری در بر افكندن يكدیگر سعی داشتند غافل از آنكه با این عمل شاه را در تجاوز و تعرض به همه كس و حبس و توقیف كایه اشخاص جری می کنند - حب جاه - حب پول این تبه كاران را بقدری غافل کرده بود كه خطر در دو قدمی آنها بود و آنها نمیدانستند داور با آنكه بر اثر وقوع این قبیل حوادث بخوبی آگاہ بود كه چه زبانی بملت ایران وارد کرده است باز هم دست از روش خود بر نداشت زیرا وزارت خود و مقام خود را بر همه چیز ترجیح می داد و از این هم غفلت داشت كه وزارت و مقام اونیز بزودی در همین گرداب مخوف ظلم فرو میرود سیستم دیکتاتوری برای هیچكس حتی برای عمال دیکتاتورى نیز سردمند نیست • در يك سیستم دیکتاتورى شخص حتى خود دیکتاتور ما نند آنست كه در گردنه دزدان مسكن داشته باشد آسایش و آسودگی در گردنه دزدان و بیابان حرامیان مجال است چگونه بشر ممكن است بدون طبیعت از يكعده اصول اخلاقی آسوده زیست كند اگر قرار باشد هر كسی نفع خود را بر نفع اجتماع ترجیح دهد اجتماع بصورت بد امروزی می افتد همه كس باید نفع خود را در نفع اجتماع بجوید اگر ما بیهمة افراد اجازه بدهیم هر كاری كه میخواهد بکند تا خود را با حصاری از پول در مقابل سهام حوادث محافظت كنند با كثریت اجتماعى صدمه مهلك خواهیم زد زیرا همین عده معدود برای حفظ امتیازات خود حاضر نیستند شكم عده كثری حتى از لقمه نان خالی سیر شود.

بفرمائید - الان این منظره در جلو شماست از بلوچستان تا خوی از خوزستان تا قوچان يك كشور گرسنه - عريان و گدا - فقط چند عمارت عالی معدود و انگشت شمار این گشادبازی ظالمانه البته باید در اجتماع از بین برود و آن هم موقعی صورت می گیرد كه اجتماع حاكم بر سر نوشت خود بشود و زود از چنگ معدودی كه قدرت اقتصادى را متكای خود قرار داده همه چیز را بخدمت و بندگی خود گماشته اند و بیرون كشیده شود.

داور آن موقع سرخ شد و بعد ها همان سم جانگداز که عده را به دست خود نابود نمود سیاهش کرد .

باری مقلد شاه از رنج زندان گویا بواسطه سابقه مرض قلبی بیمار شد و گزارش بیماری او را همان روز که آیرم بزندان آمده بود بوی دادند و او نیز باصدای بلند در پاسخ پاسخ که گزارش دهنده بود گفت بسیار خوب او را برای معالجه بمریضخانه پلیس برید

این پاسخ برای مقلد تسلای شد زیرا بردن بمریضخانه پلیس علامت تسلای بود . پس او را از کریدر عبور دادند و بدر خروج از محبس قصر نزدیک کردند و او در این چند دقیقه بخود وعده های خوب میداد ولی مشاهده کرد که پس از چند دقیقه توقف در مریضخانه شهر بانی بدون مقدمه بیهانه اینک شماره عوضی آورده ایم به مریضخانه قصر عودتش دادند . از مشاهده این احوال ترس ورعب شدید برمقلد قالب شد و شروع بداد و فریاد کرد و چنان سرو صدائی راه انداخت که آن سرش ناپیدا . مرتباً فریاد میزد مرا میخواهند بروز تیمور تاش بیاند ازند . من نمیرم . مرا ول کنید . ای خدا میخواهند مرا بکشند . هرچه مأمورین دست او را کشیدند نرفت . باچشم های گرد شده و قیافه مضحک به کنجی پناه برده بود . بالاخره در نتیجه این بازیها او را بحال خود گذاردند و در همین ایام بر اثر اقدامات برادر او که از مجتهدین بزرگ است و وساطت علمای نجف مقلد از حبس آزاد شد و از مرك مسلم نجات یافت

۸- زندانها

زندان دار الفنونی است که در آن شخص دقیق روانشناسی عملی میآموزد زیرا در زندان نقابهای رنگین از عهدها میافتد و قیافه حقیقی و واقعی اشخاص هویدا میشود

زندان مانند شراب بقول شاعر آنچنان را آنچنان تر میکند . ترسوها در آنجا خائن و جاسوس و ریا کار در میآیند . دلاورها در آنجا فداکار و با شهامت و پرمقاومت میشوند پایه هرگونه ابتذال اخلاقی در زندان ترس است و مبنای هرگونه اعتلای روحی شجاعت

زندان در دوره دیکتاتوری سابق آموزشگاه بزرگی بود عده زیادی معلم و محصل دانشمند دکتر و غیره اعم از بیگناه و باگناه با اسم متهم سیاسی در زندان جمع کرده بودند

در زندان بی خبران از معایت اجتماعی و حکومتی با خبر میشدند و باخبران برای مبارزه بهتر و خوبتر آماده و مهیا میکردیدند
زندانیان سیاسی در چهار دیوار محبس با عدم وسائل و نداشتن کتاب و کاغذ و قلم اقدامات بسیار مفیدی میکردند از جمله باسواد کردن عده زیادی بیسواد همچنین بر پا کردن مجالس محاوره و بحث و نطق • بعضی از زندانی ها شعر هم می ساختند و این شعر بخوبی روحیه و طرز فکر آنها را روشن میکرد •

همان طوری که بعضی با گفتن اشعار در وصف آزادی و مخالفت با حکومت سابق زندانیان را محفوظ و شادان میکردند بعضی دیگر بسبب گفتن اشعار در مدح مقامات دیکتاتوری منفور بودند این اشعار و قصائدی که در تملق و مندیجه ساخته میشد خشم همه زندانیان را بر میانگیخت مخصوصا که گوینده آن اشعار کسی بود که دهسال بلا تکلیف تحمل رنج زندان را کرده و زندانیان او را اینقدر ضعیف النفس تصور نمی کردند

همانطور که گفتم بسیاری از اشخاص بی سواد و عامی در زندان با سواد شدند و معلومات پیدا کردند من شخصی را می شناسم که هنگام آزادی خود حمالی می کرد او را به عنوان اینکه در میان حمال ها « صحبت های خارج از قاعده کرده » محبوس ساختند و مدتی در حبس ماند و پس از این مدت تبعید شد ولی در تبعید نزدیک بود از گرسنگی و بی چیزی تلف شود لذا خود را بتهران رسانید و با اداره سیاسی رجوع کرد آنها بجای آنکه بدرد او برسند گفتند حالا که در تبعید نمی توانید بمانید پس برو و در زندان بمان او بزندان آمد ولی این بار در زندان با تشویق و مساعدت محبوسین سیاسی تربیب شد خواندن و نوشتن را آموخت • با مسائل سیاسی آشنایی یافت و در شطرنج استاد زبر دستی شد • من درست ۱۶ سال پیش از این در تهران با استادان شطرنج بازی می کردم و می توانستم استنباط کنم که تا چه اندازه

این حمال در بازی شطرنج مهارت یافته.

زندانیان ورزشگاه عملیات مبارزه ای بود در آنجا اسان می فهمید که چگونه باید همه را برای اقدام دسته جمعی اضر ساخت از کجا باید شروع و بکجا باید ختم کرد در جریان عمل چه تدابیری را باید بکار برد همین ورزشهای مبارزه ای بسیاری از نو رسیدگان و خامان بی تجربه را بخته و مجرب میگرد و ارزش روحی افراد را ثابت می نمود و شهامت و تیز هوشی آنها را می رساند.

زندانی های سیاسی در زندان انواع و اقسام مشغولیت داشتند . تا زمانی که کتاب خواندن مجاز بود همه کتاب می خواندند یا چیزی میفروشتند وقتی حسین نیرومند آنها غدغن کرد بساختن بازیچه از مقوا و کاغذ و کفافی و خیاطی و گلدوزی مشغول شدند و اغلب در این فنون مهارت می یافتند و نمونه های خوبی از گلدوزی تهیه میکردند و برخی از این راه اعاشه می نمودند بهر جهت بر عکس زندانیان دیگر که عمر را بفکار یاس آروزندگانی را با سختی و سستی بسر میبردند زندانیان سیاسی محیطی از کار و کوشش در میان خود ایجاد کرده بودند وقتی این اواخر بطور مخفیانه و بدون علم پلیس جلسات تدریس داشتند و در رشته های مختلف از قبیل بهداشت و فیزیولوژی و اقتصاد و فلسفه و کلیات فیزیکی و شیمی به مطالعه و مباحثه می پرداختند .

من تصور می کنم برای قضاوت در باره دارندگان دانشنامه از مدرسه زندان نباید حالت ورودی ایشان را در نظر گرفت بلکه وضع خروجی ایشان مهم تر است بسا از این اشخاص ضعیف و نا توان و پژمرده وارد شدند دلیر و با شهامت و امید وار بیرون رفتند و بسا با وضع خوب یا متوسطی وارد شدند و بسر انجام خائنانه بیرون رفتند و معدودی از این اشخاص بقدری در تخفیف و توهین بدیگران کوشیدند که از خود خاطره خوبی باقی ن گذاشتند و از روی غرور طریق خطا را در جهان سیاست و آزادیخواهی سپردند و موجب تاسف دوستان و رفیقان پیشین خود شدند .

صرف نظر از مجوسین سیاسی البته مجوسین دیگری نیز در زندان

بودند که اکثریت ساکنین این وادی شوم را تشکیل میدادند یکی از این زندانی های سیاسی بقدری حبس کشیده بود که توانست دو بار از هلوئی که خود کاشته برد ثمر بخورد بدین معنی که نخست هسته هلوئی کاشت و هلوئی آنرا خورد و هسته آنرا کاشت و هلوئی درخت دوم را خورد - این زندانی ها عبارت بودند از زندانیان سیاسی و سارقین و راهزنان و عشایرو جوایسی و مختلسین که بجز مختلسین و دزدان اغلب در دادگاه های ارتش بحبس های سنگین محکوم شده بودند .

و برخی از این محبوسین همچنان که گفتم گاه بر اثر سوء رفتار خود مزاحمت عظیمی بجهت هم زنجیر های خود فراهم میکردند و علت این بود که یا روحی ضعیف داشتند و زود فریفته میشدند و بشغل بست جاسوسی اشتغال می ورزیدند و آنچه را که محبوس میگفت برتیس زندان یا مدیر یا سر پاسبان و حتی بیاسبان خبر می بردند و یا در اثر کبر و مناعت فزون از اندازه با محبوسین سیاسی رقابت های خطر ناک و سفیهانه ای میورزیدند مثلا از دیدن یگانگی و اتحاد و قابلیت و روح مبارزه و شجاعت و استقامت رای و استواری فکر جمعی از محبوسین سیاسی خشک میشدند و کار شکنی میکردند خوشبختانه اکثریت محبوسین سیاسی ساکنین قصر برادر وار با یکدیگر متحد بودند و صرف نظر از آن رنجشهای کوچک که در نتیجه معاشرت شبانه روزی در يك اطاق حتی میان مادر و فرزند نیز رخ میدهد در مهمات امور و در جزئیات عقاید سیاسی و در تصمیمات اتحادی درخور ستایش داشتند

معدودی از محبوسین سیاسی که خدعه کار ور شکن بودند در مقابل این دسته تقریبا ۱۰۰ الی ۱۲۰ نفری کار شکنی های شدید و پرو و کاسیون می کردند و ما ذیلا داستان آنها را حکایت میکنیم .

پرو و کاسیون در اصلاح سیاسی معنای خاصی دارد که برای آن در فارسی معادلی می توان یافت که کاملا با مفهوم اروپائی آن تطبیق کند . ما در ذیل با چند مثل معنای پرو و کاسیون را روشن میکنیم .
مثلا هر گاه پلیس بخواهد يك حزب یا دسته سیاسی را از اعتبار و حیثیت بیاندازد چند تن از عمال خود را داخل این حزب میکند و آنها میکوشند

با تظاهرات بیجا حزب را بخاطر افکند و بدست پلیس بهانه ای بدهند یا آنکه سعی می کنند تا در داخل حزب فساد و دو دستگی و اختلاف نظر ایجاد نمایند و یا اصلا وارد حزب نمیشوند بلکه در اثناء نمایش ها و اجتماعات حزبی ناگهان تظاهرات شدید می کنند و پلیس آنها را تعمداً حمل بر قصد شورش می کند و آن انجمن را بزور بهم میزند .

کسانی که عمل پرو و کاسیون را انجام می دهند پرو و کاتور خوانده می شوند و کتابهای بسیار نوشته شده است در اطراف این موضوع که چگونه باید نقاب از چهره اشخاص پرو و کاتور برداشت و آنها را شناخت لازم نیست این پرو و کاتور ها پلیس باشند بسامی شود که اشخاص سست عنصر در داخل يك جمعیت آغاز پرو و کاسیون می گذارند - اختلاف میاندازند روح را ضعیف می کنند - بدینی ایجاد می نمایند - آنها را از اقدام مثبت باز میدارند یا با اقدامات شدید و خلاف رویه وادار میکنند و بیشتر و کاتور ها ماسک آزادیخواهی بصورت میگذارند و چون داخل جمعیتی می شوند از همه تندرو تر و چپ تر و انقلابی ترند و معتقدند که باید اقدامات خونین و وسیع و دامنه داری کرد و هر چه زود تر مبارزه بر خاست - آنها بخوبی می دانند که کار های شدید و حساب نکرده مطمئناً به سرنگونی اساس آن حزب سیاسی که در آن عضویت دارند منجر می شود . و چون این حقیقت را میدانند بجهت اقدام پستی مبادرت می ورزند و نزد خود چنین حساب می کنند که اگر نقشه های من عملی شد که حزب سیاسی نابود و من بمقصد می رسم و اگر هم نشد من همیشه می توانم دعوی کنم که از هر شخص دیگری بی پروا ترم و عقایدم انقلابی تر و آتشین تر است .

در داخل زندان محبوسین سیاسی که زبر چکمه پلیس هستند بیکدیگر نزدیکتر می شوند و در حقیقت انجمن و اتحادیه خود بخود بین آنها برای مقاومت در مقابل پلیس تشکیل می شود زیرا بدون شك اگر پلیس عده منافق بیابد زود آنها را رام می کند و بجاسوسی و امیدارد و مقررات سنگینی را که طالب است اجرا می نماید ولی بر عکس در برابر عده متحد چاره جز تسلیم ندارد و سعی می کند تا برای جلوگیری از اغتشاش رضا و خشنودی

محبوسین را جلب نماید

لذا در این اتعاد و انجمن اگر کسی از راه جاه طلبی شروع به پرو و کاسیون و توطئه و تحریک بنماید از لحاظ اجتماعی و انسانی خیانت کرده است متأسفانه ما در زندان با جمعی از این قبیل رو برو بوده ایم و این عده به مناسباتی بدسته (ت) شهرت داشته •

دسته (ت) که عده معدودی در حدود ۷ یا ۸ نفر محبوسین سیاسی بودند فقط از لحاظ جاه طلبی و حب مقام با کلیه تصمیمات دسته جمعی مخالفت می کردند و یکی از عملیات شوم آنها اعتصاب شکنی بود اعتصاب شکن را در لغت آلمانی اشترایش برشر می گویند و این اصطلاح اکنون بین المللی شده و جزء اصطلاحات سیاسی است عمل اعتصاب شکن ننگین ترین و خائنانه ترین اعمال است زیرا شرافتمندی و مردانگی چنان حکم می کند که اگر شخص در عقیده با اکثریت موافق نیست نخست بکوشد تا آنها را با خود هم عقیده سازد و اگر نتوانست عقیده اکثریت را تغییر دهد بداند که عقیده او بسخیف و غلط است زیرا بدون شك اکثریت صلاح خود را تشخیص می دهد و در کلیه اقدامات اکثریت شرکت کند •

برخی هستند که هنگام اعتصابات علی رغم کلیه رفقا و دوستان خود بکار مشغول می شوند - این اشخاص اغلب بنام خائن معروف می گردند و مورد هجوم اعتصابیون قرار می گیرند و برخی قدم را از این مرحله نیز فراتر نهاده اعتصابیون را بشرك مبارزه و اطاعت از ستمکار تشویق می کنند و برای تضعیف قوه اعتصابیون بین آنها تفرقه و دودستگی میاندازند •

کار دسته کوچک (ت) در زندان اعتصاب شکنی و القاء ضدیت و دودستگی بود وقتی اینها فقط به تحریک پنهانی قناعت نکرده بفتح پلیس و زیان مبارزه ایکه محبوسین سیاسی آغاز کرده بودند نطق هم می نموده اند •

اینک داستان یکی از اعتصابات و روش افراد دسته (ت) در مقابل آن تقریباً عده بالغ بر پنجاه نفر از محبوسین سیاسی مدت ۷ الی هشت سال بود که بلا تکلیف در زندان بسر میبردند بلا تکلیفی موجب ناراحتی خیال محبوس است زیرا نمیداند آینده او چگونه خواهد بود • آیاتنا بد در زندان خواهد ماند هرگز

روی آزادی و روی زن و فرزند خود را خواهد دید یا نه روزی از بند خواهد رست و زندگی خویش را از نو آغاز خواهد کرد؛ نظمیۀ مطابق سیاست عادی خود

از فرستادن پروندهٔ مجوسین سیاسی به محکمه خود داری میکرد بچند لحاظ یکی آنکه نمی خواستند دیگران از وجود مخالفین رژیم استبدادی آگاه گردند دیگر اینکه آنموقع عدلیه مانند زمان رکن الدین خان فاسد نشده بود و هنوز قاضیهای جوان جاه طلب متملق بر مسند عدالت قرار نگرفته بود و قضات کهنه کار ممکن بود باین پرونده های تو خالی اهمیتی نداده متهمین را تبرئه کنند و دیگر آنکه نظمیۀ مایل نبود مضامین این پرونده ها فاش گردد زیرا بعضی از آنها بقدری پوچ بود که بدون شك انتشار آنها موجب بروز بد بینی شدید تری در میان مردم میشد و برخی از آنها شامل بسیاری حقایق و سخنان تندو تیز بود و احاله آن به محکمه و دست بدست گشتن آن خود وسیله برای تبلیغ بر علیه شاه بود. • بهر جهت پرونده ها زیر گردوغبار و متهم در پشت پنجره ها سالهای دراز باقی میماندند و اداره سیاسی کوچک ترین سراغی از زنده بگوران خود نمیکرفت

فقط کسانی که دچار چنین وضع رقت باری بوده اند میتوانند صعوبت و سختی آنرا مجسم کنند - بخصوص اینکه مجوسین درد و مختلس رامیدیدند که بزودی محاکمه شده از سرنوشت خود آگاه میکردند و بس از انقضای از حبس رها میشوند ولی برای آنها کوچکترین فرج و امیدی نیست. • سالها نو میشود، زمستانها میآید میگردد درخت های زندان گاهی جوانه میکنند گاهی جامه سفید برف را میپوشد و در زندگی مجوس سیاسی هیچگونه تغییری رخ نمی دهد. •

صرف نظر از بلا تکلیفی رژیم زندان بتدریج و بخصوص در آیف اواخر بعثت تصدی حسین نیرومند سخت تر و دشوارتر میگردد و حتی مجوس بلا تکلیف را که راضی بود در گوشه اطاق خود کتابی بخواند و با پریموس غذائی برای خود تهیه نماید راحت نمی گذاشت مثلاً جمع کردن کتاب و وسائل تحریر و گرفتن پریموس و هر گونه وسیله مشغولیت دیگر مانند نردو شطرنج وقت گذراندن را خیلی مشکل میکرد و مجوس چاره ای جز گردش

در حیاط و تفکر در اوضاع بد خود نداشت و این فکر دائم و موذی که از صبح تا غروب هنگام گردش و از شب تا صبح در خواب و بیداری ادامه داشت محبوس را دچار حالت عصائی غریبی مینمود و او را بی نهایت حساس و زود رنج و بد بین میساخت

در سال هفتم و هشتم کاسه های صبر لبریز و همه محبوسین برای واکنش شدیدی در مقابل این وضعیت آماده بودند و روش معمولی محبوس در این گونه موارد برای اخذ نتیجه مطلوب اعتصاب غذا یا اعلان گرسنگی است زیرا قاعدتاً دولت در مقابل مرگ تدریجی یک عده محبوس سیاسی خونسرد نمی ماند و بالعکس این واقعه در داخل و خارج از مملکت اهمیت میدهد و همین امر شاید او را وادار بانخاذ تصمیماتی برله محبوس بکند

چنانکه گفتیم در اعتصابی مقدس است بخصوص اعتصابی که از طرف چنین مردمی برای نیل بچنین منظوری آغاز میشود و همین طور که تشبیه نمودم زمینه برای شروع اعتصاب بسیار مساعد بود و چنانکه مرسوم این قبیل موارد است همه منتظر بهانه بودند تا آنرا شروع کنند و یا بهتر بگویم حادثه ای لازم بود تا تحریک و عصیانیت محبوسین را بجائی برساند که اعتصاب دسته جمعی وقوع یابد. — اتفاقاً این تحریک رخ داد. توضیح آنکه یکی از محبوسین بلا تکلیف موشوم به او ش از ۲۳ نفر متهمینی که در کیفر خواست رکن الدین مختار راجع به آنها ذکر شده است مورد اهانت سرپاسبانی به نام پورا عظم واقع میشود و این اهانت او را عصائی میکند و در نتیجه منجر به عصیانیت محبوسین میشود. این اعتصاب بزودی بدل به اعتصاب عمومی و اساسی برای تعیین تکلیف شد

وجدان محبوس در این موقع حکم میکند که اگر در اعتصاب شرکت نیجوید از کمک و حمایت اعتصاب کنندگان خود داری ننماید و من تصور میکنم که یک محبوس سیاسی بلا تکلیف نه فقط از لحاظ وجدان بلکه از لحاظ وظیفه اجتماعی مجبور بشرکت در اعتصاب است تا چه رسد بکناره گیری و به پرو و کاسیون و به سخن رانی برای ناتوان ساختن روحیه مبارزه کنندگان در چنین موقعی دسته (ت) این روش پست و خائنه را در پیش گرفتند

شاید خوانندگان این یادداشتها از خود واز من بپرسند که علت و صف تبه کاریها دو سه تن پروو کاتور ها چیست برای آنها چه اهمیتی قائل میشوی که در اطراف اعمالشان صحبت میکنی جواب این است که این پروو کاتور ها زیر دست چه در زندان وچه در خارج از زندان ماسک آزادی خواهی برصورت زده اند واین ماسک خود را نیز از راه تردستی بانقش های فریبنده آراسته اند برای افراد تازه کار یکمتر تجربه زندانی شدن و با این دسته در زندان بلا تکلیف ماندن ودر مبارزه پلیس شرکت کردن لازم است تا به کنه اخلاق وافکار این عده پی ببرد این عده اکنون نیز با فعالیتی شگفت برای خود سنک بسینه میزنند و میدان گرفته اند و اگر ما که ناظر اعمال آنها بوده ایم اکنون ساکت بنشینیم واز تعرض بایشان خود داری کنیم در مقابل حوادث آتی مسئولیت داریم

باری دسته (ت) بعلت جاه طلبی حتی مبارزه های سیاسی و مبارزه های حیاتی زندان را با خود پسندی می آلودند . مثلا نزد خود تصور می کرد که چون این اعلان گرسنگی به پیشنهاد فلانکس آغاز شده و با پیشنهاد من نبوده است پس اگر من در آن شرکت کنم بدان ماند که در تحت تاثیر آن شخص قرار گرفته باشم لذا نه فقط شرکت نمی کنم بلکه سعی می کنم تا آنرا از بین ببرم و بدین وسیله بی هوده بودن فکر طرف خود را ثابت نمایم .

دسته (ت) با این افکار شوم مجهز بود و هست ودر فعالیت امروزی خود نیز همین تاکتیک وخط مشی خطرناک و خائنانه را دنبال میکند

دسته (ت) پس از چند ساعتی ظرف غذا را به پیرون گذاشته بودند از تصمیم خود در اثر اغوای رئیس خویش منصرف شدند . رئیس آنهاخشم گین و عصبانی خود را بمیان کریدر انداخت . او نه فقط تصمیم رفقای خود را برهم زد بلکه مصمم شد که همه را باخود در این عمل خائنانه شریک کند پس اینطور گفت : « اعتصاب صلاح نیست وضع بین المللی اجازه نمیدهد باید حالا آرام ومنتظر بود » و سپس کوشید تا روح زندانی هارا ضعیف کند و پلیس را از خودراضی نماید . این مطلب فرضی نیست . عده از زندانیان بگوش

خود یکی از افراد این دسته شنیدند که گفت «راسخ رفته و نیرو مند بجای او آمده است مانمیخواهیم کاری بکنیم که این رئیس تازه از ما برنجد بهمین علت در اعتصاب شرکت نمیکنم»

باز اگر دسته (ت) در این نقطه متوقف میشد ممکن بود عمل آنها را يك مخالفت ساده بدانیم ولی آنها آغاز جاسوسی غیرمستقیم و مستقیم را گذاشتند و بوسیله دستهایی که داشتند بگوش رئیس زندان رساندند که برخی از این آقایان تخم مرغ میخورند این دروغ را درباره کسی گفتند که حتی از خوردن آب خود داری میکرد و مدهوش و در حال اغماء افتاده بود و نیز محبوسین سیاسی کریدر را بعدم شرکت در اعتصاب تحریک کردند و بدین ترتیب خاطره بسیار شومی از خود در یاد ها باقی گذاشتند . اعمال و تحریکات این اشخاص بقدری زننده بود که اعیان و اشراف و روسای ایل که زندانی بودند بجان آمدند و با آنها کلمات سخت گفتند و گفتند این قبیح است شما اگر شرکت نمی کنید پس برای چه بر علیه آنها اقدام میکنید و خود این اشراف و رؤسای ایل نزد متسدیان زندان میرفتند و آنها را به تعیین تکلیف قطعی اعتصابیون تشویق می نمودند با آنکه کوچکترین آشنائی با ما نداشتند

۱ این گرسنگی ۹ روز طول کشید

۹ روز گرسنگی . گویا میتوانید خطر و وحشت آنرا حدس بزنید ناخنهای یکی از گرسنگان سیاه شده بود دونه بی هوش و مشرف بمرك افتاده بودند شهر بانی مضطرب شد خبر این حو اذت را جراید خارجی منتشر کردند بالا خره نتیجه مطلوب عاید زندانیان گردید دوسیه های راكد را بجزایات انداختند خود آن پرو کاتور ها نیز از این اقدام بهره مند شدند دسته خراسانی ها را که بلا تکلیف بودند باعده زیادی دیگر مرخص کردند تکلیف بقیه محبوسین سیاسی بتدریج در محکمه های قلابی و دستوری آن روز معلوم شد

یکی دیگر از یادکارهای ننگینی که از دسته (ت) در خاطر ها مانده است داستان قفل است : توضیح آنکه در کلیه اطاق های زندان قصر با شاه کلیدی که پیوسته در نزد مدیر زندان بود قفل می شد ولی چون

زندان تصمیم داشت کاهی نیز اشخاص را در مجرد نگاه دارد و در را بروی آن ها مقفل سازد می خواست کسی را پیدا کند که در قفل آنها اصلاحی به عمل آورد تا بتوان با گرداندن دسته در زبانه قفل ر داخل در شکاف چهار چوب کرده و بدین ترتیب هر پاسبانی قادر باشد لدی الاقتضا در را بروی مجبوس ببندد .

برای اجرای این نقشه موزیانه زندان بیکسی از مجبوسین که برای متصدیان زندان جاسوسی می کرد رجوع نمود این جاسوس در امور مکانیکی اطلاع کامل داشت و با آنکه صاحب وجدان محکمی نبود بقدری این عمل را شرم آور یافت که از تعهد آن سر باز زد و گفت من نمی توانم این عیب را رفع کنم .

زندان ناچار پیر مرد قفل سازی را از خارج آورد پیر مرد بوسیله مجبوسین از نیت زندان آگاه شد و دانست که اصلاح این قفل ها موجب اخلاص آسایش مجبوسین است به زندانیان گفت من تا امروز که موی سر و رویم سفید شد نان حرام نخورده ام و اکنون نیز می خورم با اینکه اصلاح این قفل ها امر ساده ایست خواهم گفت که نمی توانم این کار را بکنم همین حرف را هم گفت و رفت زندان می خواست از انجام این منظور صرف نظر نماید ولی در این موقع شوفری بنام ع . از افراد دسته (ت) وقاحت را بحد اعلی رسانده خبر استاد که من از عهده اصلاح قفل بر می آیم . زندان نیز او را احضار کرد ولی چون از نگاههای تند و تیز مجبوسین شرم داشت تقاضا کرد که دزدی قفلها را باز کند و بیاورد نزد او و او اصلاح کرده ببرند کار بگذارند .
شما میتوانید حدس بزنید که این کار چقدر در نظایر يك مجبوس زندان و تنگین است .

سر انجام قفلها درست شد دیگر با گرداندن دسته در هر پاسبانی می توانست در را قفل کند ولی از قضا در اولین دفعه ای که این تصمیم عملی شد اولین دری را که پاسبان با این ترتیب قفل کرد در اطاق همان شوفر قفل ساز بود و این مثل مشهوری که مکن که خود افتی ، مصداق

پیدا کرد .

بقدری موضوع قفل شوهر شهرت یافته بود که دزد ها بطور شوخی به محبوسین تازه وارد می گفتند : « غصه نخور بالاخره یکطوری می شود . یا از شمس الهماره پرت می کنند یا سیکار ادیب السلطنه قسمت می شود یا قفل ع . یا تو زندان بادیه جم کن میشی ! » مقصود از سیکار ادیب السلطنه که سر پاسی راد سر فعلی باشد این بود که می دانید راد سر مدت مدیدی ریاست پلیس را داشت و هر کاه کسی را می خواستند بداریاویزند این مرد قوطی سیکار خود را در میاورد و سیکاری بمحکوم تعارف می کرد - بهمین دلیل سیکار ادیب السلطنه کنایه ای از مرگ است و در علیم الدوله نیز همین معنی را دارد .
دسته (ت) با مزد این عمل ننگین دم و دودی راه انداختند و بکام دل خریدند و نوشیدند بدون آنکه از عیب عار کار نا شایست خود شرمگین باشند یا متنبه گردند .

عملیات این عده فقط بهمین دو کار محدود نشد هر چه در نتیجه این قبیل رفتار ، بیشتر مورد نفرت قرار می گرفتند خشمناک تر شده دایره وقاحت را وسیع تر می کردند تا آنجا که تحریک متصدیان زندان را بر علیه محبوسین سیاسی آغاز کردند و این روش البته از روش های پیشین آنان زشت تر بود از جمله با برخی از جاسوسان زندان همدست شدند و آنها را بجا سوسی از کسانی که مورد خصومت ایشان بودند و داشتند و از آن جاسوسان یکی مردی بود بنام آرمسا که بالاخره محبوسین سیاسی از دست او بجان آمدند و داداش تقی زاده یکی از زندانیان قدیمی اجبارا آرمسا را گوشمالی سختی داد که الاخره منجر بمجرد رفتن و مصیبت کشیدن او شد .

بقدری برخی از این اشخاص در کار خود بی پروائی بخرج میدادند که علنا در حیاط زندان بر علیه هم زنجیر های خود سخنانی می گفتند و در این بیانات پلیس را از کار هائی که در میان محبوسین می گذشت آگاه می کردند همانطوری که یکی از آنان هنگام آزادی در روزنامه خود راست و دروغ مطالبی را بهم بافت و از پشت عینک مخصوص خود آن ها را مشاهده

نمود و با قلبی خالی از حیا و دور از احتیاط آنها را نگاشت و باین وسیله خواست به طرزی کودکانه اغراض کاملاً خصوصی خود را تسکین دهد .
من منکر نیستم که در اثر طول اقامت در زندان شاید در پستوهای قصر گفتگویی از سر تقار بین دو یا سه تن شده باشد ولی این تقارها زاده موقع و مکان اوست با بر طرف شدن آن شرایط این زنگهای کدورت نیز از آئینه دلها زدوده می شود و الحق کمال ابله‌ی و یا بهتر بگوئیم کمال مغرضی است که کسی بیاید و این گفتگوهای پستوهای قصر را برخ این و آن بکشد و نخواهد از آن منافع خود را تأمین کند .

باری در اثر همین روش بالاخره پلیس چهار نفر از زندانیان را شلاق زد و پنجمین را بمجرد منتقل کرد دو تن از نوچه های این دسته به تحریک ایشان رسماً یا من غیر رسم جاسوسی می کردند و فریاد می کشیدند که ای روسای زندان این مجوسین سیاسی نسبت بدولت شما بد بین هستند می گویند این دولت پوشالی است . بزودی نابود خواهد شد و میگویند بزودی روزی خواهد رسید که شما را سر خواهیم برید و تیر باران خواهیم کرد اکنون شما فکر کنید که نیرومند و پور یمن و امثال این افراد که باکی از تبه کاری نداشتند با مشاهده این احوال چه روشی را در پیش می گرفتند و چقدر این احوال مغرضانه اثر بدداشت انواع و اقسام شکنجه و آزار در حق این مجوسین که مورد سعایت قرار می گرفتند عملی میشد همین روز نامه نویس که آنقدر در توهین نسبت بعده مصیبت دیده صکوشیده است می گفت:

من فلانی را (همان کسی را که در باره او بیش از همه قلمفرسایی نمود) مجرد خواهد انداخت تا مانند ارانی در آنجا جان بسپارد - آنوقت این روزنامه نویس سنک ارانی را بسینه می زند و می نشیند آنچه فکر خلاق و قوه او ایجاد می کند روی کاغذ می آورد و از این نا جوانمردی کوچکترین پروائی ندارد .

این دسته امروز در آزادی برای آنکه پس نیفتند پیشدستی می کنند سیاست مدبرانه ایست عوام فریبی ، تندروی ، بهتان زنی و خودفروشی

برای توده که وسیله تحقیق ندارد و اصولاً اهل تحقیق و بازجوئی نیست چه سیاستی از این کاری تر و موثر تر • البته هیچ : فقط يك عده مردم بصیر و دنیا دیده می توانند فرق مابین عوام فریبی و حقیقت گوئی را در در یابند • فقط يك شخص دقیق می تواند بین بهتان و فحش و مبارزه واقعی و حقیقی تمیز بدهد ما امر وز برای شناساندن این اشخاص جز این وسیله نداریم که آنچه میدانیم بگوئیم مطمئن هستیم که فردا در عمل باطن کار آقایان آشکار خواهد کردید •

ما وظیفه داریم که از فریفته شدن اشخاص با حدی که مقدور است جلو گیری بعمل آوریم زیرا دشمنان عوام فریت ما از دشمنان صریح و علنی خطر نا کترند هنگامی که دسته پنجاه و سه نفر را بزندان آور دند این عده پرووکاتور برای تقویت جبهه خود آغاز تحریک و فعالیت را گذاشتند کاملاً تصور این نکته معقول است که بین جوانانی که در دسته ۵۳ نفر زندانی شده بودند کدورت‌های مختصری وجود داشت سر چشمه این کدورت‌ها بی تجربگی هائی بود که برخی در جریان گرفتاری از خود نشان داده بودند و این بمقتضای سن و نا آموزدگی آنان مطلبی قابل اغماض سهل و ساده بود ولی دسته پرو و کاتور « ت » با استادی و مهارت موزیانه شروع به القاء نفاق ما بین این جوانان و تحریک احساسات برخی از آنان بر علیه دیگران نمودند گر چه در این کوشش خود نتیجه مطلوب را بهیچ وجه اخذ نکرده ولی سر انجام موفق گردیدند که از احساسات تند و تیز برخی از آنان استفاده کرده بخود جالبشان کنند من اطمینان دارم که این چند تن معدودی که رشته الفت و دوستی را با باقیمانده رفقای خود در تحت اغوای پرووکاتور ها گسیختند خود امروز بهتر از کم و کیف عقاید و افکار حقیقت فریبندگان خویش آگاهند و بحقیقت صفات ایشان پی برده اند

مثلاً روز نامه نویس تا کنون تلون خود را بتمام معنی نشان داده است اوائل حبس که هنوز با محبوسین سیاسی راست رو و درستکار معاشرت داشت و اعمال زشت او موجب منفوریت وی نشده بود پا را از حد خویش فرا تر نهاد اشعار « انقلابی » می سرود با آنکه شاعر خوبی نیست رطب

یابس خود را زیاد می پسندید حافظه من یارانی ندارد اشعاری را که وی بر علیه رضا شاه گفته است و خواسته است اوضاع سیاسی ایران را تشریح کند بخاطر بی‌اورم ولی یک بند از مستضاد او را در این زمینه بیاد دارم .
ظاهر ایوب و عصاگر چه بدست خرس است

خلق از او در ترس است
لیک در باطن آن دو کف یک شهبازی است

این چه لوطی بازی است

بگذریم از اینکه قافیه خرس با ترس غلط است و « یک شهبازی » نیز ترکیب خطائی است و یاء شهبازی را با یاء بازی نمیتوان قافیه کرد .
بهر جهت این شعر مبین افکار عوام فریبانه سال ششم حبس اوست .

ولی سر انجام نقاب از چهره روز نامه نویس بر افتاد و این قصیده غرا را که دو بیت اول آن در خاطر من باقی مانده سرود .
عطا نموده بایران شهنشاهی تقدیر

که هست مظهر عدل و اراده و تدبیر

بعهد معد لتش هر خرابه شد آباد

بعصر سلطنتش هر گرسنه ای شد سیر

و در آخر آن امضا کرد (غلام خانه زاد ۰۰۰ آ ۰۰۰) انتشار

این قصیده در زندان حس بی‌زاری غریبی را بر علیه او را نگینت .

و بسیاری از زندانیان حتی از مکالمه با وی خود داری کردند و این وضع موجب شد که او بیشتر باطن خود را نشان بدهد پس زندان را که محنتگاه محبوبین بود میدان مبارزه پنداشت و پس از آنکه بر اثر عملیات خود در اجتماع زندان مردود شد آغاز لجاج و عناد را گذاشت و از یاوه گوئی او بیانیه هائی صادر شد .

ملاحظه کنید این فکر چقدر احمقانه و تا چه اندازه از روی خود پسندی است بقدری این مدیحه سرا علاقه به پیشوائی و رهبری داشت که در عالم خیال کنیج زندان خود را بزرك قومی پنداشته بیانیه نوشت بیانیه های چهار گانه مشارالیه که مانند یاداشتهای اسرار آمیزش افشای بیچ بچه های پستو

های قصر قاچار بود و از آن سودی جز آگاهی پلیس و تقویت روحیه او در قبال محبوس حاصل نمی گردید در میان زندان نیان بخش شد و اسباب تفریح و مضحک او را فراهم آورد .

از جمله مطالبی که روز نامه نویس در بیانیه های در خشان خود گنجانند این بود که برخی از زندانیهای که پول دارند بآنها می گه ندارند کمک مالی می کنند . پلیس پس از خواندن این بیانیه که فقط بر ای او نوشته شده بود چاره ای اندیشید از مقدار پول هنگفتی که تا آن موقع ۴ تومان بود کاست و به ۱۵ قران تقلیل داد و آنرا هم بدل به ژتون برنجی کرد تا اسکناس از خارج بوسیله آژان ها وارد نشود و اسکناس قاچاق محسوب گردد .

آیا شما این امایات را چه تصور می کنید ؟ جاسوسی با پروو کاسیون یکی از دیگری تنگین تر ! روزنامه نویس با روحیه شگفت خود از ارتکاب بیج ترین اعمال باک نداشت برای آنکه گربه زندان شیرش را خورد دو گربه را کشت : دویای عقب گربه را می گرفت و با غیظ آنها را بالای سر برده بزمین می کوبید ، مغز حیوان بیچاره از هم می پاشید ، حالت حمله مانند در او وجود داشت ، با دوستان خود یکمرتبه بهم میزد مثلا یکبار که کتاب لغت را یکی از دوستان صمیمی اش کمی دیر تر داده بود موقع خواب با سنگی باو حمله کرد و با آن سنگ سرش را مجروح ساخت او و مجروح را به مجرد بردند . یا بد و نك مقدمه سیلی بگوش طرف می نواخت و این حالات او هم موحش و هم مضحک بود دسته (ت) فعالیت خود را با جنون این روزنامه نویس یاوه گو هم آهنگ می کردند . این عده در دوران آزادی نیز دست از پرو و کاسیونهای خود بر نمی دارند اصولا روش آنها در مبارزه با آزادی خواهان عینا روش پلیس است . همان طور که پلیس بکمک این عده و به کمک جواسیس و مامورین خود عرصه را بر فعال ترین و بی باک ترین مجاهدین تنگ می کرد و آنها را از همه بیشتر دشمن میداشت و سعی میکرد در همه موردی پای آنها را بمیان بکشد و بخطر دچار شان سازد اینها نیز کسی را که در عقیده و فکر آزادی طلبانه خود فعال تر می پندارند بیشتر مورد

حمله و توهین و بهتان قرار می دهند و با هر وسائلی که در دست دارند می کوشند که خطری متوجه آنها سازند . دروغ گفتن . تهمت زدن . هو کردن به فعال ترین افراد شدید ترین حمله را نمودن تمام این روش های پلیس مآبانه را دسته (ت) بکار می برد حتی این اقدامات آتش کینه جوئی و دشمنی جاه طلبانه و آنها را فرو نمی نشاند و اکنون سعی می کنند که بخود پلیس متوسل شوند و او را برای پیشرفت مقاصد خود و زمین زدن دشمنان درستکار خویش کمک قرار دهند یکی از شواهد این دعوی حادثه زیرین است .

کارگری در همین ایام نقل می کرد که با فردی از افراد دسته (ت) که سابقه باحوال ایشان در زندان نداشتیم راه می رفتیم ناگهان اسفندیاری بازجوی اداره سیاسی سر رسیده آن زندانی خود را با اسفندیاری رسانده و با تملق احوال بررسی کرد و سپس گفت ملاحظه می کنید ما همانطور که در زندان مطیع و بی سر و صدا بودیم در آزادی هم آرام و مطیع هستیم و بشما ثابت شد فتنه جو و آشوب طلب کی ها هستند .

کارگر می گوید : پس از شنیدن این کلمات از آن شخص بایزاری تمام دور شدم و تکلیف خود را با آنها دانستم .



مابئی نهایت سر بلندی افتخار داریم که دشمنان ما و ریزه خواران ارتجاع و پرو و کاتور ها و امثال این روزنامه نویسها و جاسوسان فعالیت سیاسی ما و مجاهدات آزادی خواهانه ما را در لافه آشوب طلبی و فتنه جوئی تصدیق می کنند و در محکمه اجتماع حاضریم ثابت کنیم که هرچنین قلم و هر گام و قدم مادر در راه ایران و بخیر کامل اوست تنها لذت ما در زندگی اینست . ما همه محرومیت ها ، بدبختی ها ، بی چیزی ها را تحمل می کنیم از هر لذتی که کار و اندیشه توانای بشر بوجود آورده بی نصیب فقط به گرمای آتش جاودان درونی خود گرمیم و در طوفان حادثه از خش خش برگهای خشک و قهوه ای نمی ترسیم . ما مانند مرغ های طوفان نمره امواج و غرش ابرها را دوست داریم و در این هیاهو و ولوله برای حمایت از آزادی

مردانه می‌کوشیم .

رؤرز نامه نویس با ضجه های پر از نومیدی خود فریاد میزنند :
مرتجمین ایران متحد شوید و ما با آهنك صاف و رسا بانك بر میآ و ریم
آزادبخوانان وطن گرد آید .

هنگامی که آفتاب جهان افروز داد دنیای مظلوم و آشفته کنونی
را روشن کند بیاره درائی این پارازیت های اجتماعی و بخیات کلیه دشمنان
عوام فریب آزادی و ماران خوش حط و خال و آنانی که افکار بلند را باز یچه
اغراض پست و خود پرستی های گندیده خود کرده اند بطرزی مهیب سزا
داده خواهد شد .

اروز این اشخاص را محکمه و جدان محکوم می‌کند و فردا
دادگاه عالی اجتماع .

ما بصحت فکر و درستی عمل خود معتقدیم و این تکیه گاه روئین
و آهنین ما از هر تکیه گاه دیگر مستحکم تر است وقتی بر خود مامسلم
است که آندیشه ما از پی هوسی و تلاش ما از پی غرضی نیست دیگر
از یاوه درائی چه باك داریم . در این تردید نیست که هر کس برای اعلام
کلمه حق قد علم کند دشمنی دسته های فراوانی را بخود جلب مینماید .

بگذار از آن میانه دسته پرو کاتور « ت » و روز نامه نویس متلون
نیز بگویند آنچه را که میخواهند « آینده از ماست » .

حقیقت آنست که من اصولاً نمی‌خواستم بذکر این حوادث پردازم زیرا
برازنده نمی‌دانم که بجای ذکر بسیاری حقایق لازم روان تباه يك چند تن
مجهول الهویه را توصیف نمایم ولی چون معتقدم معرفی افراد عوام فریب
و منفی باف وظیفه ماست و از آنجا که روز نامه نویس صحبت های « خاله
زنکی کریدور های قصر را بعنوان ارمغان بی نظیری تحت عناوین مخوف
در جریده خود درج کردند نیز برای روشن شدن ذهن خود را در ذکر
آنچه گذشت ملزم دیدم .

بار دیگر می‌گویم من منکر نیستم که طول مدت حبس موجب نا
سازگاری هائی در میان محبوسین شده بود ولی هر گاه که بانك مبارزه

بر می خواست اکثریت مطلق زندانیان سیاسی در امانت از یکدیگر و پشتیبانی از حق دلیر بودند - این محبوبین چپه غیر قابل رسوخ و سدی فوذ نا پذیر در قبال راده پامیس ایجاد کرده بودند .

پلیس توانست دسته (ت) و روزنامه نویس را آلت دست و مداح جاسوس مستقیم و غیر مستقیم و آهنگر و نجار خود بکند ولی اکثریت محبوبین سیاسی قصر قاجار افتخار سر سختی و شجاعت را تا روز رهایی حفظ کردند .

اینک بسر موضوع اسلی خود بر گردیم . صحبت از زندان و زندانی ها در میان بود . گفته شد در زندان نیز زندگانی عادی منتها بنوعی موزیانه تر وجود دارد . آنجا تنگی و محدودیت فکر و چشم تنگی موثر واقع می شود و از زندان کشیده ها که دارای ظرفیت کافی نیستند فلسفه های معوجی نظیر فلسفه های روز نامه نویس زائیده میگردد . زندانی هائی که نگارنده در وب آنها قسمتی از عمر را گذرانده ام بسیار است ولی آنچه که شرح آن ارزشی دارد حبس تاریک نظمیته سابق توقیفگاه . قصر قاجار می باشد .

۱ - حبس تاریک

پیش از اینک، توقیفگاه تازه ساخته بشود محبوبین سیاسی رادر دخمه های مرطوبی که محبس نمره يك نام داشت جای می دادند پیوسته از سوراخ های این دخمه ها ناله های حزین و دردناک بلند بود . این حبس تاریک بواسطه توسعه قور خانه ویران شد و اگر ویران نشده و باقی می ماند امروز نمونه خوبی از قضاوت عمال رضا شاه و خود او بدست می داد این سلول های مخوف بهترین سلاح شهربانی و اداره سیاسی بود زیرا کمتر کسی می توانست در آن دوام بیاورد بخصوص اگر کسی که تازه باز داشته شده بود و از پیش بازندان آشنائی نداشت و اندکی نیز ضعیف النفس بود در این دخمه ورود می کرد بزودی تسلیم میشد و بآنچه

که پلیس میخواست اعتراف می نمود .
محبوس همینکه وارد این سلولها میشد و در را روی خود بسته می

یافت بحالت خفقان ملانیدی دچار میگردد .
از سقف بلند و گنبدی شکل آن نور خاکستری و رنگ پریده روز
پرتو بسیار ضعیفی بداخل سلول می انداخت . دیوار گل و بعلمت مجاورت با
قنات مرطوب بود . کوزه ای آب و تختی چوبی و شکسته اثاثیه آنرا تشکیل
می داد . مستراح نیز در داخل خود سلول قرار داشت . در ضخیم آن
با میله ها و قفلها بسته می شد و آنرا سوراخی بود که پاسبان بوسیله آن
داخل سلول را می پائید و این سوراخ را نیز با شیشه پوشانده بودند . در
سلول بدالان چهار گوش می شد و در وسط آن حیاطی بود ولی دالان
را از حیاط جداری جدا میکرد پاسبان در این دالان چهار گوش در گردش
بو و بدون اعتنا بضعه و ناله محبوسین اسیر قدم میزد .

اداره سیاسی در این حبس تاریک حتی یکسال و یکسال و نیم ویس
از اینها محبوسین را نگاه می دشت و طول این مدت بستگی بمقاومت
محبوس داشت

زندگانی در این حبس تاریک عذاب کشنده ای بود که یکساعت آنرا
شخص نمی توانست با خونسردی تحمل کند حیوانات و حشرات زیادی کسه
ظلمت اجازه نمی داد از آن اول ورود از ساقهای پابالا میرفتند . در زمستان
بوی رطوبت و در تابستان سنگینی يك هوای دم کرده و غلیظ محبوس را
عاصی میکرد .

خواب در این دخمه ها اغلب يك رشته متوالی چرت زدن و از خواب
جهیدن و بهلولو بهلولو شدن و تن و ساق خاراندن است . صبح این محبس
غمگین و شام آن دلگیر است . صبح که فضای داخل سلول کمی روشن
می شود محبوس شب زنده دار رای ادای وظیفه بیداری روزانه بر میخیزد
و آغاز قدم زدن در سرتاسر سلول را می گذرد غروب از وحشت گذراندن

يك شب ديگر در زندان دل مجبوس پراز ياس و اندوه است. روزها يکخواخت و شبهاي هم رنگ با تاني و کندی می گذرد و در اين اثناء احضار اداره سياسي و سر و صدا و داد و بیداد و تهديد هاي آنها و از طرفی دیدار خویشوندان و گریه و ناله ايشان مزيد بر علت است.

هر وقت که مجبوس از اين دخمه برای استنطاق بيرون ميرود ميخواهد از دقايقی که در هوای آزاد است حد اکثر استفادہ بکند. آنجا شخص به ارزش تنفس در هوای آزاد و ارزش شعاع جانبخش خورشيد پی ميبرد. اغلب زندانيانی که مدتی را در اين دخمه مخوف گذارانده بودند چون بهوای آزاد می رسيدند دچار غش و بيهوشی ميشدند. تمام اين مجبوسين که خود نام خود را زنده بگور گذاشته بودند رنگی زعفرانی داشتند و ابتلاي بمرض مهلك سل سلامت آنها را تهديد می کرد. اصولاً هنوز بيست و چهار ساعت از توقف مجبوس در اين دخمه ها نمی گذشت که رنگ برمی گشت. و مانند بيماران مبتلاي بکم خونی ضعف و پريدگی رنگ عارض ميگردید. شبهاي آدينه مانند گورستانها و مقابر و امامزاده ها فضای اين محبس از ناله های دلخراش و ندبه ها و زاریها و آوازه های حزین پر بود و زندانی ها نام محبس را در اين شبها سر قبر آقا گذاشته بودند.

اين محبس را سوتدينها برای مجبوسين سياسي و مردان حساس بنا نکرده بودند منظور سوتدينها از ساختن اين محبس اين بود که در صورت لزوم دزدان را ۴ ساعتي در آن نگاه دارند و با اعتراف و اقرار سازند ولی اداره سياسي «عصر مشمع» آنرا مسکن آزاديخواهان قرار داد بخصوص اطلاق معروف باطاق بيست و سه که از لحاظ چرکيني و داشتن انواع و اقسام حشرات شهري داشت و گنداب روی تمام مستراح ها با آنجا منتهی ميشد و مستراح آن در داخل خود اطلاق بود. مجبوسی که در اين دخمه بسر می برد از شدت بوهاي مسموم پيوسته در حال اغما بسر ميبرد.

ياسبانی حسن آقا نام ملقب بسرهنك پست محبس نمره يك را بخود منحصر کرده و در آنجا بكام دل مشغول زجر و شکنجه مجبوسين بود. از

آنجائی که پاسبان نامبرده مطابق میل خود شلاق میزد و زندانی ها از او بیم داشتند بآنها دستور می داد شکلات ، کاکائو و بهترین غذا ها را بیاورند تا او غارت کند .

یک نفر از زندانیان نمره ۱ نقل می کرد من از سوراخ در دیدم پاکتی بزرگ پر از شیرینی آوردند .

مامورین بی انصاف بآن حمله ور شدند و از آن مقدار زیاد فقط چهار عدد نان برنجی در پاکت باقی گذاشتند . من پیش خود گفتم این شیرینی ها مال کدام فلک زده ای باشد اتفاقاً دیدم مامور در اطاق مرا باز کرد و آنرا به خودم داد اجباراً از آن چهار عدد هم دو عدد را باو تعارف کردم و اودرنهایت وقاحت و بی شرمی آن دو عدد را خورد و از يك پاکت بزرگ شیرینی که خوشاوندان بخيال خود برای سرگرمی من فرستاد بودند فقط دو نان برایم باقی ماند .

در حقیقت مشقت زندان را طرز رفتار این پاسبانهای قسی القلب که دارای طرز تفکر و رویه ای واقعا عجیب و مطالعه کردنی بودند صد چند ان میکرد . آنها نمی گذاشتند که در آن تاریکی و رطوبت محبوس نومید و مایوس بحال خود باشد .

۲- توفیگاه

پس از ویران کردن این دخمه های مرگبار توفیگاه جدیدی نباشد که اکنون به زندان باین باز داشتگاه معروف است این از لحاظ ساختمانی مراتب از محبس سابق بهتر است ولی در اینجا تمدا و سائلی برای آزردن زندانی تعبیه کرده است .

باز داشتگاه از چهار کریدور مجرد و سه کریدر عمومی تشکیل شده است کریدر ۳ و ۴ مجرد در طبقه اول عمارت است و عبارت از دالانهای آجر نمای مرطوب و تاریکی است که مخرج آن باد شبگه آهنی مسدود می شود .

در دو طرف این دالان ۲۸ اطاق ساخته شده که هر کدام از آنها يك

متر ونیم در دو مترو نیم مساحت دارد کف اطاق با سمنت اندوده شده است و دودر دارد : یکی در خروج که بدالان باز میشود و در وسط آن سوراخی است که با دریچه کوچک برنجینی مسدود میکرد و روی دریچه شماره اطاق حک شده و دیگری دری که بمستراح اطاق باز میشود مستراح فضای بسیار کوچکی است که در آن دوشیر آب برای استحمام و شستشو تعبیه کرده اند .

در بالای در خروج شبکه آهن نصب شده و از پشت شبکه آهن وتوده سیمی چراغ برق که در طاقنمای در کار گذاشته اند نور بداخل سلول میافشاند در بالای در مستراح يك پنجره يك لته است که از آن هوای حیاط داخل سلول میشود . سقف سلول ضربی و دیوار های آن زابا گچ سفید کرده اند کف کریدور سمنت شده و بطاق آن در سه جا چراغهای برق آویخته اند و با سبان کریدر در این دالان قدم میرند و از آن سوراخها که گفته شد داخل سلول را میپایند ، تمام درها قفل است و هر کلید در داخل سوراخ قفل خود آن در است .

کریدر های يك و دو که در طبقه فوقانی قرار دارند دارای مستراح نیستند - و این کریدر ها دو مستراح عمومی دارد و دیوار های دالان گچکاری شده و روشنائی و خشکی آن زیاد تراست

کریدرهای ۵ و ۶ و ۷ عمومی است : ۷ برای کسانیست که هنوز تکلیف آنها معلوم نشده یعنی تازه از بیرون آمده اند و معلوم مرخصند یا باید بمانند کریدر ۶ برای محبوسین غیر سیاسی نسبته سر و وضع دار : ۵ برای محبوسین بی سر و وضع و ژنده پوش محبوسین سیاسی را در هر صورت در این سه کریدر جا نمیدادند و مکان آنها در مجرد بود .

کریدر ۵ عبارت از شبستان بزرگی است شبیه به يك طالار با سقف بلند معلوم از جمعیت لختیها . در این کریدر یا بهتر بگوئیم در این شترخان که در واقع گنجایش ۳۰ نفر را ندارد بیش از ۶۰۰ نفر میخوابانند . محبوسین کیپ هم نشسته یا دراز کشیده اند و بوی عرق و بوی گند روی آنها موج میزند بچه های ده دوازده ساله ده به اتهام جیب بری گرفتار شده اند در این کریدر کنار دزد ها و راهزنهای آلوده میخوابند . در داخل کریدر ۵ يك زندگی شگفتی ادامه دارد .

برهنه لخت و عور، هر کدام يك نحو فریاد میکنند، آژان با باتنی که در دست دارد بسر آنها می گوید رئیس کریدر که اغلب از دزد های پاچه ورمالیده و جاسوس مآب انتخاب میشوند ما نقد سید حسن کفاش و یا حسن کمپانی یا محمد گاوی و امثال آنها در طرف دیگر با فحشهای عرضی و ناموسی سعی در ساکت کردن مجوسین دارد، یکی مشغول سوزن زنی، یکی مشغول نقالی یکی مشغول فکر، یکی مشغول درست کردن آدمک از خمیر نان، یکی مشغول دعوا، یکی مشغول شوخی، یکی مشغول چرت زدن و یکی سرگرم تماشا است. حاشیه های این تالار بزرگ زیر بخار مه مانند می مخفی شده و در زیر این بخار مه زفیق کله های ژولیده و تراشیده و کچل و کلاه دار و عر قچیندار باندازه بشمارای موج میزند.

برای کسی که عادی نباشد دیدن این وضع سرگیجه می آورد، دونه ر جیب بر مازندرانای در گوشه ای (شب مهتاب، و ابر پاره پاره) میخوانند يك نظافتچی رشتی با دماغ بزرگ کاسه آش بدست مشغول فحاشی است. يك ترك زبان عصبانی شده و با تیغ صورت تراشی که بطور قاچاق گیر آورده تهدید به پاره کردن شکم خود میکنند و بالاخره يك باباشمل تهرانی باشیشکی لاقیدانه ای همه را بمسخره میگیرد.

کریدر ۶ مشتمل بر ۶ اطاق است و مجوسین متوسط الحال را مطابق سر و وضع ایشان در بین این ۶ اطاق قسمت میگردند، البته اطاقها کثیف و لانه شپش است و زندگی در آنها بسختی و صعوبت میگردد ولی رویهم رفته بیش کریدر ۵ بهشتی محسوب میشود کریدر ۷ نظیر کریدر ۱۵ است و در جنب آن مریضخانه ساخته شده، شرح اوضاع داخلی مریضخانه های زندان خود مبحث جداگانه ایست که در آیه خواهد آمد

مامورین توقیفگاه

مامورین سرشناسی که مدتی جزو اثاث و مصالح بنای بازداشتگاه بودند و در آنجا از خود یادگارهای خیر بسیاری بجا گذاشته اند بسیارند.

یکی از آنها آزدان محمد یزدی است اگر تازه واردی که با اوضاع
آشنائی نداشت و در اثر بغض و اندوه نمیتوانست آش چرک و بی مزه زندان را
بغورد با این آزدان لندهور روبرو میشد جز کلمات تمسخر آمیز و حرفهای
زننده چیزی نمیشنید . میگفت : « آش کشک خالته ، بخوری پاته نخوری پاته »
هرگز این شخص درصدد تسلی و مهربانی برنیامد و نسبت بوظیفه خود ایمان
داشت و از این لحاظ بین زندانبان ها برای او نظیری نمیشد یافت البته این وظیفه
شناسی او یعنی مراعات و ظایف جنایت آمیز عمل زشت و قبیحی بود .
محمد یزدی هر گاه خود را با محبوسی که در صدد انتحار بود مواجه
میدید بوی میگفت : مانمی ندارد خودت رابکش - ۳۲ قیمت هست (یعنی ۳۲
ریال پول کفن) صد هزار تا مثل تو برای دولت کو چکتر ین قیمت ندارند
شهربانی باین مامور باندازه سرهنکی اعتماد داشت زیرا احمق خوبی برای اجرای
منویات سوء یافته بودند .

پس از سرنگونی سریر قدرت دیکتاتوری محمد یزدی نیزجا خالی کرد
و از آنمه هیبت وطنطنه افتاد محبوسی که اخیرا در زندان بود او را نالان و
شکوه کنان دید . محمد یزدی از ایام گذشته تعریف میکرد و این دمکراسی
جهنی را ملمون و منفور میشد و میگفت که جواسیس زندان زیاد شدند
و دیگر زندان آن رعب و هولناکی گذشته را ندارد و همچنین در تبرئه خود
بیاناتی میکرد و از همه کس تملق میگفت .

دیگر از مامورینی زندان پائین یا بازداشتگاه رسدبان میرزائی بود که
گویا در جوانی شغل تعزیه خوانی داشت و موطن و مولد او یکی از قراء خمسه
است . فطرت این مرد جنایت و ستم گری را می پسندید و اصولا علاقه داشت
روز و شب در فضای زندان سر و صدائی راه بیاندازد . میرزائی باصورت لاغر
و ابروهای کره خورده و هیکل بد قواره وارد محوطه زندان میشد پیوسته
مترصد بود که بهانه بگیرد . بهانه نیز در زندان فراوان بود . همینکه میرزائی
بهانه خود را میگرفت دستور نخته شلاق میداد پس از نعره های گوشخراش و
فحشهای رکیک دو سه تن از دزدها با جیب برها را خوب شلاق کوب میکرد

و سپس عرق ریزان و قرقر کنان از محوطه زندان خارج میشد .
نگارنده در ایام اعلان گرسنگی بگوش خود شنیدم که این مرد وقیح
مامورینی که میخواستند به اعتصاب کنندگان شیر تنغیه کنند دستور میداد پس از تنغیه
شیر سر ایریکاتور را بدون آنکه بشوید در دهانشان فرو کنید میزایمی این
دستور را درباره یکمده دکتر و تحصیل کرده و افراد محترم و محبوسین سیاسی
صادر کرده بود و نیز خود او در این ایام گرسنگی صد نفری نسبت بهر حوم
دکتر ارانی با اتفاق آژدان محمد یزدی سابق الذکر رفتارهای بسیار زشت و
بیشرمانه ای کردند

۴ - زندان قصر

نام زندان قصر را همه کس شنیده است در ایام رضا شاه مردم چندان از
چگونگی اوضاع داخلی این زندان که باید نام باستیل ایران را بآن داد آگاه
نبودند . اگر در باستیل جنایاتی میشد با در نظر گرفتن جهالت عمومی و عقب
ماندگی توده های بشر در آن هنگام قبح عمل پوشیده میشود ولی درقرنی که
توده ها پس از فداکاری های بسیار به اجرای بالا ترین آرزو های خود توفیق
می یابند - قرنی که علم بیابا ارجمنندی رسیده و بشر ترقیات شگرفی کرده در
باستیل مخوف ایران جنایاتی به مراتب مهیب تر و مخوفتر از تبهکاری های دوران
استبداد خانواده بورژوازی عملی میشد .

بموجب اسنادی که اخیراً از طرف آکادمی فرانسه نشر یافته در زندان
باستیل نسبت به محبوسین سیاسی نهایت احترام ملحوظ میشد ولی پس از ۱۵۰
سال که در انقلابها و هیجانها گذشت در زندان قصر نسبت به محبوسین سیاسی
زشت ترین و بی رحمانه ترین رفتارها را میکردند اند - علت چه بود علت
این بود که فساد اخلاق در توده ایرانی آنها را به تن پروری و سستی و خودپرستی
و اداشته از شهامت و فداکاری دور ساخته بود - چه در زندان چه در آزادی
مردم گوسفند وار فرمان های متجاوزانه دیکتاتور و عمال او را اجرا میکردند
اند - باینکه در زندان فشار باعلا ترین حد رسیده و محبوس از خانه و زندگی
وزن دیدار فرزندان و استفاده از مال و اداامه تحصیل و تفریح و هر گونه امتیاز

دیگری محروم بود باز محافظه کاری میکرد و تملق میکفت و اطاعت میفروخت
جز زندانیان سیاسی که در مقابل مأمورین مقاومت جدی و مردانه میکردند
از بقیه عده معتناهی در تبهکاری شریک مأمورین زندان و یار ایشان میشدند
متصدیان زندان در فاسد ساختن محبوسین دستی داشتند ولی حقیقت این
است که اگر هم آنها ماهر نمیبودند عناصر سست که متاسفانه عده شان زیاد
بود برای خود شیرینی برایشان جاسوسی می کردند در زندان های کشور
های بیگانه هیچ چیز از جاسوسی زشت تر و منفور تر نیست - اگر بفهمند کسی جاسوسی
میکند او را میکشند - در زندان های ایران اصلا جاسوسی قبحی ندارد بلکه افتخار
محسوب میشود و آن را یکنوغ زرنگی و تدبیر میدانند - همین صفت تسلیم و تملق گوئی
ما ایرانیان بزرگ ترین دشمن ماست - در کار اجتماعی شخص باید یکدنده باشد
و به دوستان خود دوستی و بدشمنان خود دشمنی برورد - این جاسوس مآبی
البته تولید حس عدم اعتماد غریبی در همه زندانیان نسبت بیکدیگر مینمود و لذا
هرگز در میان مختلسین و عشایر و محبوسین ابد و سارقین عادی اتحاد و اتفاقی
به وجود نیامد و احدی جرات نمیکرد بر علیه مدیر یا رئیس ستمکار زندان حرفی
بزند زیرا پس از چند دقیقه آن حرف بگوش مدیر میرسید و او با شلاق میآمد
و سزای حقو را کف دستش میگذاشت - گاهی که فشار از حد میگذاشت برای
چند ساعت فقط حس اتحادی ظهور میکرد مثلاً اتفاق افتاده بود که ۳۰۰ الی
۴۰۰ نفر اعلان گرسنگی کرده اند ولی با دو تشر یا با کمی نرمی و وعده
دادنها از میدان دررفته اند - همین تربیت باعث میشد که زندان میتوانست
۳۰۰ نفر حبس ابد را سالیان دراز در يك دالان پر از گرد و غبار و چرکین
نگاهدارد در صورتیکه قاعده در اروپا و امریکا محبوسین ابد بشهرهائی فرستاده
میشوند و در آنجا نسبتاً آزاد بسر میبرند تازه در این نوع امکانه شورشها میشود
و فرار های دسته جمعی صورت میگيرد ولی زندانیان ابد در قفسر بیش از ده سال
در اطاق های متعفن ماندند - فحش شنیدند و غذا های بدخورگند و روز بروز
زندگیشان بدتر شد و از جا بچینیدند -

واضح است که در میان این بده مجبوسین عشایر روح دار تر و شجاعتر بودند و گاه گاه تظاهرات شدیدی میکردند مثلا یگبار سرهنك آقاخاننی معروف به نیایش را خواستند بزنند و این مرد بدجنس از دست آنها گریخت و نسبت بحسین نیرومند چند بار سوء قصد شد که مناسفانه بموفقیت سوء قصد کننده نیانجامید. و همچنین فرار سید فرهاد که خود داستان مفصلی است و اگر مجال باشد راجع بان صحبت خواهیم کرد.

مجبوسین زندان قصر در اثر این صفات قابل سرزنش خود متصدیان را روز بروز جری تر و شقی تر کردند بعینه مانند مردم آزاد که بواسطه سکوت و اطاعت مطلق خود از دیکتاتوری مستقیما حمایت مینمودند بعضی میگویند که این صفت نجات ایرانی است ولی من تصور می کنم نتیجه اینست که مادر اثر حوادث تاریخی چندی نفع پرست و خود خواه بار آمده ایم و این خود خواهی ما عاقلانه نیست زیرا اگر کسی خود خواه عاقل باشد میدانند که نخست باید سیستم اجتماعی خوب باشد تا او بتواند آسوده زیست کند و گرنه در صورتیکه باسکوت خود ستمکار را جری سازد بدون شك روزی دود ظلمش بچشم وی خواهد رفت من تصور میکنم اگر ما این صفت بد خود را ترک نکنیم در مخاطره شدیدی هستیم زیرا هر روز ممکن است قدرت مستبدی ایجاد شود و در محیط ایمن وی سر و صدای اجتماع با فراغت بال رشد کند. ما باید بدانیم که اگر این بار ارتجاع برگردد رحم و شفقت را با حدی روا نخواهد داشت. اشتباهات خود را تصحیح خواهد کرد و شجاعانه تر و سباعانه تر نابودمان خواهد ساخت.

باری محبس قصر برعکس باستیل که هنگام اُخرابی جزهفت تن مجبوس نداشت شهری بود با نزدیک دو هزار مجبوس و در داخل این شهر شوم همه نوع زندگی دیده میشد - مثلا تجارت تریاک و عرق و کلیه اشیاء قاچاق که بدست پاسبانها صورت میگرفت تجارت با رونق و پر منفعتی بود عده ای دلال از دزد های زبر دست و زندانیان کهنه کار واسطه مابین پاسبان و مجبوس بودند و اینها هر چیز که مجبوس میخواست وارد میکردند و قیمت آنرا ده برابر میگرفتند

این اواخر که نیرومند کتاب را قدغن کرده بود يك كتاب ۵ قرانی را این یاسبانهای بی رحم به هفت هشت تومان میفروختند و نیز در آنجا هنگامه شغل و کار برپا بود - دلاکی در حمام - اداره کردن قهوه خانه - کریدر ها - باغبانی - مصدري - بخش غذا - تمام اینها طالب زیاد داشت از همه این مشاغل بی دردسر تر و پر منمت تر مصدري خانها و اربابها و محبوسین سیاسی پولدار بود - اغلب زندان میکوشید تا جاسوسان خود را برای اینکار انتخاب کند ولی زندانیان سیاسی بخصوص آنها را می شناختند و از قبول ایشان خودداری می کردند و کسانی را که به صفات ایشان اطمینان بیشتری بود انتخاب میکردند - مثلاً قاتلین غیر عمدی را که اغلب از دهقانان بودند و در يك نزاع سهواً با بیل کسی را کشته بودند زندانیان سیاسی این دهاتی ها را درست و حسابی باسواد و فهیم میکردند و به آنها اصول حفظ الصحه میآموختند تا در موقع بروز اپیدمی ها از قبیل تیفوس و تیفوئید دچار نشوند و از بین نروند و بتدریج بآنها افکار آزادیخواهانه تلقین مینموده اند و زندان که خود متوجه بود سعی میکرد از ارتباط محبوسین سیاسی با دیگران جلو گیری کند و لذا اندک اندک این اواخر محبوسین سیاسی را در محیط خود بسیار محدود و مقید کرده بودند .

اصولاً در زندان چشم و گوش اشخاص باز میشد بخصوص در این اواخر که بدون هیچگونه پروا دسته دسته و گروه گروه از اصناف مختلف بمنابین و بهانه های رنگا رنگ وارد زندان میشدند - از جمله دسته خواننامه ای ها که از اکتاف مملکت از میان رعایا و بیشه وران و کارگران دستگیر و برای محاکمه آنها را بمرکز آورده بودند - بسیاری از افراد مستعد در این میانه خواندن و نوشتن آموختند و بحقایق چند آشنا شدند منظور حکومت دیکتاتوری از ایجاد چنین زندانی البته تزئید قدرت خود بود و اصولاً هر حکومتی که عوض میشود سعی میکند نخست از پلیس و قشون و زندان استفاده نماید و مخالفین خود را از بین ببرد - در زندان قصر - عمال دیکتاتوری تیمور تاش را کشته بودند

از آن پس قصر در نظر کسانیکی بر سر کار بودند چون قتلگاهی جلوه میکرد و سخت از آن تشویش داشته اند و بعضی از آنها که زندانی بودند باین نکته اعتراف می کردند که از شنیدن نام قصر دل ما فرومی ریخت اما منظره ظاهری زندان قصر چندان عجیب و شگفت نبود - گویا نقشه آنها از زندان های خارجی اقتباس کرده بودند بهرجهت مشتمل برع کریدر کوچک است .

کریدور های بزرگ از لحاظ عرض و طول دالان و وسعت اطاقها و بزرگی پنجره ها از کریدور های کوچک تمیز داده می شدند در هر اطاق که واقعا گنجایش چهار نفر را دارد ۲۰ الی ۲۵ نفر را روی هم می خوابانند و اغلب در این کریدور ها سارقین عادی و آدمکشها و راهزنها و لرها و کوردها و مختلسین خورده پا بسر می بردند - کریدر های کوچک دارای اطاقهایی بودند که این اواخر حتی ۵ نفر را در آن جا میدادند ولی در واقع برای یک نفر هم تنگ بود در این کریدور ها اغلب محبوسین سیاسی و جاسوسها و سران عشایر و بزرگان مختلفین (!) می زیستند و البته نظافت کریدور های کوچک بیشتر بود .

هر کریدر حیاطی خاص خود دارد که محبوسین آن کریدر در آن حیاط گردش می کنند و حیاط بزرگ مرکزی که چهار کریدر بزرگ عمومی چهار طرف آنرا تشکیل می دهند خوابگاه تا بستانی ساکنین این چهار کریدر است یعنی قریب هزار نفر در این حیاط بزرگ می خوابند . چهار برج - دو تا در داخل و دو تا در دیوار باغ خارجی زندان ساخته شده و یاسبانی در بالان برج با تلفن و نور افکن و اسلحه زندان را مواظبت می کند .

پیرامون محوطه داخلی زندان که ذکر آن رفت باغ بزرگی است و گرد باغ دیواری که مسافزین شیران از دور میتوانند دید .
مریضخانه و آشپزخانه زندان در محوطه داخلی و اداره زندان در محوطه

خارجی است .

غذائی که بمنوان جیره بزندانی داده می شود خوردنی نیست . بادمجان
آب پز آش بی مزه . آب نخود و لوبیا دمپخت سخت و بدطعم آن هم بقدر
کم و در بادیه های شکسته و کثیف داده میشود .

آشپز خانه زندان مرکز چرك و کثافت است علی انگوری که
دزدی کثیف و متعفن بود و شخص را از دیدن چهره زشت و چرکینش
نفرت دست می داد و گاه گاه در آشپز خانه زندان کار میکرد میگفت:

اگر شما ببینید آشپز ها چه کثافتکاری هائی می کنند از خوردن
غذا دچار تهوع می شوید . ملاحظه کنید طرز تهیه غذا در آشپز خانه
چگونه بود که حتی علی انگوری آنرا کثیف میدانست .

مثلا یکبار گر به لاغر زندان در ديك آش افتاده آشپز ما هر با
ملاقه گوشت حیوان بیچاره را در داخل ماده اسزج و چرکین آش
حل کرد .

بدی غذا در زندان قصر موجب مرگ و میر زیادی شد و اغلب نابودی
اکراد و الوار در نتیجه خوردن این اعذیه بد بود حتی چند بار محبوسین
سیاسی بی چیز که کسی را نداشتند تا برایشان غذا از خارج بیاورد و
بخوردن جیره زندانی مجبور بودند اعصاب آب کردند و دست از غذا خوردن
کشیدند شاید تأثیری کند ولی موثر واقع نیافتاد .

تا قبل از تصدی حسن نیرومند و سائلی برای تهیه غذای ساده
مهیلا بود ماموری بنام بازاری صورت حوامیح زندانیان را بر می داشت و
آنها خریدار روز کشیک خود میآورد و زندانیان روی پریموس غذای ساده و
و سالم برای خود تهیه میکردند .

حسن نیرومند که از زجر زندای لذت میبرد کلیه این تسهیلات را از
میان برداشت و محبوسین را بخوردن غذای زندان و ادار ساخت .
اغلب غذای زندان را نظافتچی ها میفروختند - این غذا که فروخته

میشد کمی چربی داشت و آشپز آنرا باملاقه از سردیک آتش گرفته بود حتی غذاهای مر یضخانه از قبیل زبیرو جوجه و کباب بجای آنکه بریضها داده شود بشقاب بشقاب در کریدر ها بفروش میرفت .

از غذای مر یضخانه مجموعه ها ترتیب داده برای پاپور ها و متصدیان زندان میبردند بعضی از پاپور های پرخور که اشتهای زیادی داشتند سعی میکردند اغلب منصدی آشپز خانه زندان بشوند .

یکی از پاپور ها که اهل رشت بود در عرض یکماه تصدی آشپزخانه بقدری چاق شده بود که شغص را دچار حیرت میکرد

پاپور دیگری از او پرسید چطور شد آنقدر فربه شدی؟ در جواب با لهجه محلی خود گفت: برادر من اهل رستم جوجه خوردن عادت کردم؛ میروم آشپز خانه اول میگویم آب جوجه بیاورند بعد خرد جوجه .

در آن موقع که این افراد شکم خوار و آزمند این جا و آنجا راه دزدی می کردند و از غذای مر یض شکم سیر می خوردند مردمی حساس و نجیب که با تهام سیاست گرفتار بودند بخوردن بدترین غذاها مجبور بودند و قدری از خوردن این قبیل اغذیه نفرت داشتند که اغلب نیمه گرسنه میانند

البته در اثر بدی غذا و نبودن بهداشت عده بیماران زیاد بود . فصل زمستان تیفوس و فصل تابستان تفوید بسراغ مجوسین میآمد و بخصوص از مجوسین کریدر های بزرگ کشتار سبعانه میکرد در مر یضخانه بجای اینکه از مرگ زندانیان بیگس و پاپور جلوگیری کند آنها را تسریع مینمودند.

نام مر یضخانه بانام مرگ یکسان وحشت ایجاد میکرد پرستاران بدخو - بزشکان بیرحم - دوا کم - غذا بد رعایت بهداشت غیر ممکن و معالجه مرض در این محوطه شوم مجال بود .

سر پرستاران اغلب ارو های مر یضخانه را می فروختند و فقط در مورد زندانیان ثروتمند انژکسیون ها و ادویه موثر را بکار میبردند با بیماران تنگدست نهایت درجه بدرفتاری میشد و این سر پرستاران عینا سخنان مامورین اداره سیاسی را به مجوسینی که در آتش تب میسوختند و از شدت مرض بی تاب میشدند تکرار می کردند .

از آنجمله وقتی زندانی سیاسی بیماری از درد مینالید و تقاضای مواظبت بیشتری میکرد جواب میشنید: مگر کسی دبالت فرستاده بود • میخواستی نیائی • یا مثلا میگفتند • چشمت کور میخواستی سیاسی نشوی تابدین وضع مبتلا نگردی در صورتی که آن زندانی ممکن بود اصولاً بی تقصیر و معصوم و قربانی سوء ظن بیمورد شهربانی شده باشد

بغیر از یکی دو سه دکتر باقی پزشکان از حیث رفتار دست کمی از خیلی سرپرستاران نداشتند •

پرستاران از زندانیان جاسوس انتخاب میشدند و اغلب از دزدان زیر دستی بودند که پیش از نزع روان دندا نه‌ای طلا را از دهان کرده‌ها و لرها بیرون می کشیدند یا برای ربودن پول وساعت حلقوم مریض ناتوان را آهسته فشاری میدادند تا هر چه زود تر بسرای دیگر روانه شود

دو سه تن از سیاهان که کارشان سرقت بود زمانی در مریضخانه قصر پرستاری میکردند • مرحوم علیمردان خان بختیاری که از زندانیان شجاع و نیکنام بود و من در این کتاب داستان زندان او را خواهم آورد حکایت میکرد که روزی مریضی در بیمارستان قصر از پرستار سیاه خود شیر برنج خواست - پرستار شیر برنج او را از پیش فروخته بود ولی از راه استهزاء قاشق خالی را حواله دهان مریض کرد مریض بتصور شیر برنج دهن گشود ولی سیاه بی رحمانه قاشق را تاحلق او فرورد بنحوی که از دهان مریض خون جاری شد •

سپس پرستار «مهربان» آغاز دشنام گفتن را گذاشت؛ دیگر از خوانین بختیاری تعریف میکنند که صبحگاه سردی در حیاط مریضخانه قدم میزدم در گوشه‌ای نش پنج شش تن را که از تیفوس مرده بودند قرار داده بودند. من ناگهان مشاهده کردم که یکی از مرده‌ها بخود حرکتی داده بیش رفتم معلوم شد کردی که دیشب بحالت اغماء بود در زمره اموات بحیاط گذاشته بودند تا امروز دفن شود و برودت هوا او را بهوش آورد من مأمورین زندان را آگاه کردم تا کرد بیچاره را از میان مردگان به بستر خود نقل دهند

نظیر این حادثه نیز پیش از واقعه فوق در قصر رخ داده بود • توضیح آنکه زنده را در اطلاق مرده کان گذاشتند اتفاقاً مرده دروغی تکانی خورد پرستاری که

مواظب آن حالت بود وحشت زده پارا بفرار گذاشت و بسم الله گوین فریاد برآورد که مرده زنده شد .

همه باسیانها از این حادثه متوحش شده گریختند . بالاخره یکی از عشایر پیش رفت و از صورت واقعه آگاه شد و زنده را بمیان زندگان دیگر بر گرداندند شهود بسیاری از حرکات زشت پرستاران و سر پرستاران و پزشکان زندان قصر گواهی می دهند که ذکر همه آنها در اینجا ملالت آور است . همین قدر در وصف این مکان مخوف بس که محبوسین ترجیح می دادند در گوشه اطاق خود بمرند و باین جا نروند و بسیار می کوشیدند که بیماری خود را مخفی نگاهدارند در دوره بروز اییدی که در مریضخانه جای پذیرائی بیمارانی ماند روی سمنت کریدر ها - مریض های تیره روز را می خوابانند و این در زمان ریاست نیرومند بود که بواسطه شدت سخت گیری درجا ، گردش ، لباس ، غذا و آزادی - های دیگر و کم کردن وعده حمام و گرم نگاه نداشتن کریدر ها در زمستان مرض را توسعه میداد .

پرستاران مریضخانه زندان بواسطه نداشته حقوق از سوخاری و غذای زندانی و دوا های بیمارستان زندان میدزدیدند و در این دزدی سر پرستاران و حتی بعضی از پزشکان نیز شرکت داشتند در ایام پیش غذای مریضخانه بد بود ولی حسین نیرومند آنرا بدتر کرد و از مقدار آن کاست و بدون شك پول هائی که از این مرعاید می شد بچیپ می زد .

اکنون داستان فرار سید فرهاد و پس از آن داستان فرار عزت الله را برای خوانندگان نقل میکنم تا از این دو حادثه که خود نتایج بسیاری در زندگی محبوسین قصر قاجار داشت آگاه شوند .

داستان گریختن سید فرهاد

علت فرار سید فرهاد فشار وادبیتی بود که در زمان ریاست سرهنک آقاخان موسوم به سرهنک شیر برفی و مدپریت نایت ناصر خان نامی که اکنون گویا درجه سر بهری دارد بکلیه زندانیان وارد میشد سید فرهاد مردی بود آرام ، شجاع متدین که حتی لعظه تسبیح را از دست

فرو نمی گذاشت • بادبگران رأفت ومهربانی میکرد • اصلا در امنیه خدمت مینمود و در راه استقرار امنیت در ابتدای سلطنت رضا شاه جانفشانی ها کرده بود ولی مامورین ما فوق زنش را فریفتند و او خاطر آن زن را میخواست و از این عمل ما مورین دولت سخت رنجیده و خشمگین شد و خشم او تا آنجا بالا گرفت که یاغی شد و گفت من بادولتی که در قبال خدمت بخدعه زن را از نزد شوهرش می رباید سازگار نیستم •

مدتی در کوهها می جنگید تا آنکه گرفتار شد و در محکمه نظامی بحبس موبد با اعمال شاقه محکومش ساختند در آن هنگام اعمال شاقه را اجرا مینمودند و محبوسین را با پا بند بهخارج از زندان برده در باغ بزرگ که بیرون از محوطه داخل زندان واقع است بکار سنگ وکل وامیداشتند

سید فرهاد در زندان دمی از خیال زن ربوده خود فارغ نبود و در این اندیشه رنج میبرد واندیشه فرار درسر او قوت میگرفت نخست قصد داشت که باطغیانی محبس را متصرف شود وکلیه محبوسین را آزاد نماید ولی چنانکه خواهیم دید بانجام این خیال خود توفیق حاصل نکرد

نایب ناصر خان حتی کشیدن سبگار را در زندان قصر ممنوع کرده بود و در رژیم او احدی نمیتوانست نفسی براحتی و فراغت برآورد - محبوسین ابدی که در کربدر های قصر میزیستند و هیچگونه میدی برهائی خود نداشتند از جو رو ستم این مرد بجان آمدند و نزد خود چنین حساب کردند که ماندن در محبس بآن ترتیب امکان پذیر نیست •

پس وقتی سید فرهاد در خفا پیشنهاد فرار کرد جمع کثیری با پیشنهاد وی موافقت کردند - روزیکه در باغ بزرگ بکار مشغول بودند بطریق که برما مجهول است رنجیر پا بند ها گسستند یا آنرا باز کردند وپاسبانها حمله بردند و تفنگها را از دست ایشان رودند •

گریزند کان بالغ برسی ر سه نفر میشدند قصد کشتن ناصر خان جلاد را داشتند ولی طالع با این ستمکار یار بود وآن روز روز کشیک او نبود - دکتر رضا خان شل که وصف او را بعد ها خواهیم آورد کتک جانانه خورد جمعی از فرا ریان توانستند خود را به نقاط دور دست برسانند ولی بتدریج همه دستگیر

شدند و در اطراف مورچه خورت اصفهان سید فرهاد را در خانه شخصی بخدعه و تزویر کشتند .

دستگیر شدگان بتفاوت بعضی به ۶ ماه و بعضی بیگسال حبس تنبیهی محکوم گردیدند . از جمله اسمعیل نامی ترك كه بحبس ابد محکوم شده بود - این شخص را در محکمه نظامی به ۶ ماه حبس اضافی محکوم ساختند مجبوس را از این حکم مضحک خنده گرفت و رو را بسر لشکرانی که در محکمه حاضر بودند نموده گفت : من که حبس ابدم معلوم میشود پس از مرگ من میخو اهدی نمش مرا ۶ ماه اضافه نگاهدارید !

در زرد خوردی که بین مجبوسین و مامورین دولت در گرفت جمعی نیز زخمی شدند و در نتیجه چند تن جان سرزدند ولی در اثر این حادثه موضوع حبس با اعمال شاقه و افتاد و دیگر شهر بانی جرات نکرد که مجبوسین را بکار وادارد .

فرار عزت الله

عزت الله مردی بود میانه بالا و چهره ای نجیب داشت . در ابتدا که ما او را در زندان دیدیم لباس راه راه زندانی در بر کرده و پیش دامن کرباس چائی فرو شان بجلو بسته بود . بی نهایت شرمگین و آرام بنظر می رسید بعلت قتل به سیزده سال حبس محکوم شده بود - داستان قتل او از قراری که شیاع داشت چنین بوده است :

جمعی از مهاجرین را در سلطان آباد بحال تبعید نگهداری میکردند . این عده بیکار و گرسنه بودند و از شهربانی ستم میدیدند - دوسه تن و از آن جمله عزت الله به باقی دوستان پیشنهاد فرار کردند و گفتند با آنکه دست و پای ما را بسته اند اینجا ماندن و خواری کشیدن سزاوار نیست - پس عزم گریختن را جزم کردند ولی وقتی دست بکار فرار شدند مردی که در میان آنها خیانت پیشه و جاسوس بود قصد کرد که راز آنها را فاش کند - این کار ختم چند تن را برانگیخت و آن مرد خیانت پیشه را بقتل رساندند و چون عزت الله بمعاونت دوسه تن دیگر مرتکب این جرم شده بود البته بمرگ محکوم نشد

با این وجود سیزده سال حبس برای عزت الله زیاد بود زیرا او فطرت

جنایتکاران را نداشت - صنعتگر و نجیب و مرد بود - مدتی در کار خانه نجاری قصر بکار درود گری اشتغال ورزید ولی گویا آنجا حقایقی در میان کار گران نشر داد و بآنها گفت که بچه مناسبت در قبال ۱۲ ساعت کار شاق فقط روزی سی شاهی مزد میگیرید لذا از آنجا رانده شد و کلیه این حوادث او را خشمناک و مصمم به فرار ساخت پس نخست برای آنکه اعتماد زندان را جلب کند آرامش پیش گرفت و اطاعت فروخت تا آنکه او را به پیشخدمتی و چائی فروشی پذیرفتند

در این ایام سرهنگ راسخ ریاست و حسین نیرومند جاسوس و دست راست مختاری معارنت زندان را داشتند عزت الله شبی به تیرنک خود را در حیاط مخفی میکند و همان شب از راهی نهانی میگریزد و احدی متوجه این عمل نمیشود ، فردا که قضیه مکشوف میشود شهربانی را اضطراب عجیبی فرو میگیرد زیرا شاه سابق از فرار خیلی عصبانی میشد و نزد خود چنین حساب میکرد که اگر محبس آنقدر بی - بست و بند باشد که هرکس بتواند از آن بگریزد فردا اگر روسای اکراد والواری فرار کنند و خود را بعشایر برسانند و طغیان کنند چه چاره کنم

عکس عزت الله را باکناف کشور فرستادند ولی از یافتن او خبری نشد از طرف دیگر عزت الله بعلت تنگدستی در نزدیک آستارا شلواری روئی خود را فروخت و شلواری راه راه زندانی او پدیدار شد ، امنیه ای این وضع را دید و سوء ظن پیدا کرد و بالاخره دستگیرش ساخت .

و وقتی عزت الله را به زندان برگرداندند واقعا صحنه مضحکی بود پلیس دور تادور زندان را محاصره کرد - سرهنگها و پایور ها باسینه های جلوداده و بتبخیر و مناعت عجیب او را آور دند . پایور ها هفت تیر بدست روی پشت بام ها رفتند (!!) سرهنگ آقا خانی رئیس تقشیش با تشدد تمام او را گفت که بزودی راه فرار خود را نشان دهد . عزت الله تبسمی بی اعتنا بر لب داشت - مانند همیشه خود آرام و نجیب بود ولی زجر و مشقت راه و تازیانه گرفتار کنندگان او را بیجان و ناتوان کرده بود - باهمه ناتوانی از جا جست و ناودانی را گرفته و ماهرانه از آن بالا رفت و خود را به بالای دیوار رسانید و گفت از این راه . عزت الله دروغ گفته بود ؛ راه فرار خود را نگفت تا بحبوسین خیانت نکرده باشد فرار از ناودانها نیز عملی نبود . ولی فهمیدن این موضوع مغز میخواست و در جمجمه های مأمورین چنین

چیزی یافت نمیشد بزودی باور کردند و دستور دادند تا ناودان های لوله ای دراز را برچینند - در همین جریان بود که مختار از موقع استفاده کرد و راسخ را از ریاست زندان بیهانه سستی در کار برداشت و جلاد بزرگ حسین نیرومند جانی را بجای او گذاشت حسین نیرومند برای آنکه خیانت خود را نشان بدهد ظالمانه ترین رفتار را نسبت بعزت الله در پیش گرفت

در اتمام مدت دو سال ونیمی که عزت الله در زندان قصر ماند یعنی قبل از نقل باصفهان پیوسته جایش سلول تاریک بود
مختار در ضمن مدافعات وجود حبس تاریک رادر دوران تصدی خویش منکر شده است و حال آنکه حبس تاریک موحش قصر قاجار که سلول نام داشت عقوبتگاه کسانی بود که زیر بار رژیم مختار و نیرومند در زندان نیرفتند!

این سلول اطلاقی بود گود افتاده و مرطوب با دری ضخیم و میله های آهنین بدون پنجره مملو از شپش و ساس - بدون روزن که گاهگاه بیش از ده تن در آن جای میدادند .

هر کس که سر از اطاعت نیرومند می پیچید یا قیود بیشتر زندان را درهم میشکاند - کتاب میخواند - مذاکره میکرد - دانش میآموخت - شطرنجی میبخت - به دژخیمان زندان بی اعتنائی میفروخت جایش سلول بود ، نظافتچی سلول دزد و حاسوس خطرناکی بود بنام سیدحسن که حتی مامورین زندان از فتنه انگیزی و موذی گری او بر حذر بودند . مأمور آن سرپاسبان لری بنام نور محمد خان که هر از بر نمی فهمید احمقی و نفهمی او خود بالاترین علت بد جنسیتش بود ، در سلول بالوله آفتابه مستراح روزی دوبار آب میدادند

عزت الله را دو سال و نیم در این سلول بادهستبند و پا بند نگاه داشتند و در او اهل کار هر هفته او را بتازیانه میبستند و تا آنجا که از هوش میرفت او را رنجه میکردند ولی این مرد شگفت و دلاور همچنان متبسم و بی اعتنا بود و برای آنکه بدانید تا چه حد تهور و رسوخ عقیده داشت همین قدر بشما بگویم که یکبار دیگر با کاسه مسی که بدو نیم کرده بود در سلول خود شروع بکندن و تقب زدن نمود و چیزی نمانده بود که بمقصد برسد ولی جاسوسی از سرش آگاه شد و در نهایت بی- غیرتی خبر داد بار دیگر عزت الله دست خوش آزار و تعب کردید و بر محدودیتش

افزوده شد .

حسین نیرومند خیلی مایل بود که از او تعلقی بشنود ولی او از دیدن چهره این جلاد اظهار کراهت مینمود و حتی وقتی حسین نیرومند او را گفت از من تقاضایی بکن جواب داد که فقط بسیار تا من توهین نکنند — من تازبانه خوردن را بر توهین شنیدن ترجیح میدهم .

غریب اینحاست که عزت الله بادت بند و بایند در سلول ورزش میکرد و این اواخر که باو هوا خوری میدادند مدت دو ساعتی را که در حیاط بود عریان شده در آفتاب میخواید .

چنانکه گفتیم عزت الله را سر انجام باصفهان بردند و پایان کار او بما معلوم نشد — جمعی میگفتند او را سر به نیست کردند زیرا سخت از وی هراسناک شده بودند — برخی نیز طور دیگری گویند بهر جهت من در این هنگام موقع را مقتضی شمرم و از آقای دادستان تقاضای کنم در باره این مرد به تحقیق به پرد دازد .

عزت الله از لحاظ کار اکثر قوی و شجاعتی که بروز میداد احترام و محبت همه محبوسین بخصوص محبوسین سیاسی را بخود جلب کرد و در چشم آنها ارزش پهلوانی را یافت که در مقابل پلیس ایستادگی شایانی کرده باشد

همچنانکه گفتم فرار عزت الله موجب برکنار شدن راسخ شد و در همان هنگام که نیرومند ریاست زندان را بمهده گرفته بود دسته پنجاه و سه نفر را که مدت یکسال در زندان شهر یعنی بازداشتگاه بسر برده بودند بقصر آوردند و ما در آنجا با آنها آشنا شدیم و برای اینکه در یاد داشتهای خود نکات اساسی را فرو گذار نکرده باشم استنباط خود را در باره این عده بیان میکنم :

چون اغلب افراد پنجاه و سه نفر از مردم تهران یا ساکنین این شهر بودند و نزدیکان و دوستان بسیاری داشتند و پس از گرفتاری داستان آنها در همه جا پیچید شهرانی نتوانست از احواله پرونده آنان به دادگاههای قلابی عصر مشتمع خود داری کند لذا ادعا نامه مدعی العموم که در مورد این اشخاص « فصیحانه » انشاء شده بود در جراید چاپ شد و این خود نام « پنجاه و سه نفر » را بیشتر سر ز بانها انداخت در حالیکه پیش از این عده نظمی افراد بسیاری را دستگیر ساخته بود ولی

ولی آنها را بلا تکلیف نگاه میداشت و پس از نه یا ده سال پرونده آنها را بدادگاه محول میکرد.

این عده اغلب از جوانانی بودند که یا در دانشگاه تهران درس می خواندند و یا مدارج عالییه تحصیلات را خواه در ایران خواه در فرانسه و آلمان طی کرده بکارهای مختلفه اشتغال داشتند در میان آنها کسانی بودند که در رشته های مختلفه علوم اطلاعات وسیع داشته اند و دانشجویانی که پیدا بود در محیط خود از افراد زحمتکش و طالب علم بوده اند -- اینها از دوره دیکتاتوری نفرت داشته اند . محیط آنها را راضی نمیکرد . زندگی روحی برایشان موجود نبود . در حالیکه هر يك استنباطی قوی داشتند و معایب را خوب در می یافتند .

بنا به خاصیت جوانی این عده منبع انرژی و کار بودند . فکر باز به آنها اجازه نمی داد که انرژی خود را در راه باطل مصرف کنند . شبها و در قمار و لهو و لعب بروز آورند . اغلب اینها بکتابخانه ها میرفتند . کتاب میخواندند . با وسائل گوناگون از دیار بیگانه بر آبی خود کتاب فراهم می آوردند و آنرا مطالعه میکردند . و این مسئله کتاب خواندن بقدری در مورد آنها برجسته است که موضوع پرونده اغلب آنها در باره کتاب و کتاب خواندن است . دکتر آقایان که جزو و کلای مدافع این عده بود در محکمه قلابی آنروز هنگام دفاع گفت : « من معلم هستم . پیوسته بشاگردان خود توصیه میکنم کتاب بخوانند . نمی خوانند فقط یکدسته کتابخوان و زحمتکش پیدا کرده ام آن هم متاسفانه در روی نیمکت های اتهام در دیوان جنائی ، آن دسته همین عده هستند که جلوی شمانشسته اند »

کتاب خواندن و پی بردن بحقایق در محیطی که حقیقت کشی شرط اول حفظ جان و مال بود آنها را بخطر انداخت و زندانی ساخت - دیدار آنها در زندان برای ما که از مدتی پیش بحالت يك نواخت و بدون تغییر ی زیست می

کردیم مایهٔ امید بود چه نشان می داد که طبقه رو و شن فکر ایرانی چنانکه
برازندهٔ آنست در قبال ارتجاع خاموش ننشسته و به پیکار برخاسته است .

اصولا هر ملتی جاده تکامل خود را بنحوی مخصوص می پیماید - اگر
چه در کلیات با ملل دیگر شباهت دارد - در اغلب ممالک جوانان روشن فکر
در اصلاحات اجتماعی ورستائیز ها پیشقدم هستند - من نمیخواهم این جوانان
را با جوانان کشورهای دیگر هم رتبه کنم ولی البته باید اعتراف کرد که
آنها و چندین دسته پیش از آنها در محیط خاموش و بی جنبش ایران پیشقدم
بودند و فدا کاری کرده اند . در قیاس با اطاعت مطلق اصناف و طبقات دیگر
ارزش تهور و اقدام عده پنجاه و سه نفر آشکار میشود .

گرفتاری پنجاه و سه نفر و استنطاق از آنها سطح معلومات باز جوهای
بیسواد ادارهٔ سیاسی را بالا برد - مثلا جوانشیر لغات «دیالتیک» «ماتریالیسم»
«ایده آلیسم» را یاد گرفته بود و بخود میباید که چنین لغاتی را آموخته
این مستنطقین در جریان باز جوئی از دسته های مختلف سیاسی که گرفتار
میکردند - کم کم چیز هایی فرا میگرفتند جوانشیر بجهل خود اعتراف میکرد
روزی (پیش از روی کار آمدن هیتلر و موقعی که حکومت آلمان دمکرات
بود) یکی از محبوسین چنین گفت :

- البته شما مارا قبول ندارید و بی سواد میدانید - برای شما باید از برلن

مستنطق طراز اول بیاورند -

آن زندانی هم او را مسخره کرده گفت : اختیار دارید شما هیچ دست
کمی از آنها ندارید !

من نمی خواهم بگویم که در عده ۵۳ نفر همه کامل - بی عیب - بی

نقص و ماری از اشتباه بوده اند - این البته ممکن نیست گل بی خار میسر نمیشود
مرد بی عیت و اشتباه وجود ندارد -

حتی شاید بعضی از این افراد نه فقط دارای نقص بلکه صاحب عیبهای

بزرگ بودند ولی بطور کلی واکثر آنها صفات خوب داشتند - فهیم و پاکباز
بودند و اندک اندک در قید ظلم و ارتجاع - در داخل زندان بار آمدند و پرورده

شدند - معلومات نظری و عملی آنها در زندان روز بروز بالا تر میرفت -
آموخته ها را با تجربه هائی که از حوادث و نشیب و فراز زندگی حاصل کرده
بودند درهم آمیخته صاحب فکری مستقیم و رائی صائب شده بودند - فشار نقاط
ضعف آنها را از بین برد - در کوره زندان زیر پتک ظلم و ستم آهن آنها کوییده
و ساخته شد .

وقتی که وارد قصر قاچار شدند نیرومند روزی آنها را « دانشگاه
متحرك » خواند ولی همین دژخیم بالیق دانشگاه متحرك که امثال ارانی جزء
آن بودند بعد ها بدترین رفتار های خلاف بشریت و انسانیت را نمود .



محیط زندان با محیط بیرون در نظر افراد پنجاه و سه نفر خلی متفاوت
بود - قبل از آنکه از مجرد شش ماهه خود خلاص شوند به بسیاری از رموز
پی برده بودند - در زندان قصر برای حفظ سلامت خود و تزئید معلومات خویش
بوزرش و درس علاقه خاصی نشان دادند . دکتر های طب و فیزیک و کسانی
که در شیمی و حقوق و فلسفه و ادبیات تحصیلات عالی داشتند مجالس تدریسی بدون
اطلاع زندان تشکیل دادند - پس از ورزش صبحگاهی و گردش در هوای آزاد
حیاط مجالس درس دائر میشد - با مداد قاچاق روی کاغذ های پاکت میوه
« کور » بهداشت و فیزیولوژی و شیمی و اقتصاد نوشته میشد - آموختن زبان
های مختلف با وجود دشواری های بسیاری که از لحاظ تهیه کتب و ضبط لغات
وجود داشت باب شده بود - دو نفر بی سواد که در این دسته وجود داشتند
بزودی صاحب خط و سواد شدند و بکلیات تاریخی و اقتصادی و فلسفی و اجتماعی
پی بردند با آنکه نیرومند جداً و شدیداً بر علیه سواد مبارزه میکرد و با تساوت
تمام حتی کتب القباء را از کریدر لرها و کرد ها جمع آوری مینمود « تحصیل »
در کریدر های سیاسی باحرارت تمام ادامه داشت .

افراد پنجاه و سه نفر شادی و نشاط خود را نیز در سخت ترین ایام حفظ
کردند - خواه در باز داشتگاه خواه در قصر بطور مخفی تأثیر هائی تشکیل
دادند - تأثیر باز داشتگاه آنها کشف شد و در نتیجه عده بالغ بر ۱۰ نفر را که

بازیگران تأثر بودند بمجرد بردند - یکی از مردان ارجمند و دلیری که در میان این عده بود مرحوم دکتر ارانی است که من اینک چند سطر در باره او مینویسم تا معلوم شود بامرك او ایران چه فرزند رشید و دانائی را از دست داده است :

دکتر ارانی

مردی را بنظر بیاورید در حدود سی و پنج سال - میانه بالا - کمی فربه دارای سر بزرگ و خوش شکل که موهای وسط آن ریخته و تنگ شد . - پیشانی بلند - چهره متفکر و گیرنده با عینک نمره بر چشم - آهنگ گپ و پر سخنان شمرده و پر مغز - حرکات ملایم و متین اینست دکتر نقی ارانی که در چهارده بهمن سال ۱۳۱۸ بدست عمال جور و ظلم - بدست مختار و نوکر های او - بدست نیرومند و همدستانش شهید شد .

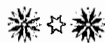
دکتر ارانی مزاج سالم داشت - شوخ و مزاح بود - کمتر او را کسی ترشو میدید - شاید هم هرگز - مسائل علمی را با مثلهای شیرین درهم آمیخته در ضمن بیانی دلکش - ساده و عوام فهم عالی ترین نکات فلسفی را توضیح میداد مردی فروتن - مردی اجتماعی - مردی فهیم و در عین حال دارای صفای باطن حیرت انگیزی که مثبت روح پاک و آراسته او بود .

دکتر ارانی پس از ختم تحصیلات متوسطه در ایران بکشور آلمان عزیمت کرد و در آنجا با آنکه بسختی امرار معاش مینمود با جدیت تمام درس خواند - در فیزیک در رشته اختصاصی فیزیکوشیمی بدرجه اجتهاد رسید - ولی او صاحب معلومات بسیطی بود نه فقط در فیزیک بلکه در شیمی و ریاضی و فلسفه و ادبیات و السنه مختلف دست داشت - وسعت معلومات او و احاطه که بر قضایا داشت او را در زمره ارجمندترین دانشمندان ایران در آورده بود - دکتر ارانی هنگام توقف در برلین در دانشگاه این شهر معلم رتوریک السنه شرقی بود پس از مراجعت بایران با آنکه ارتجاع چنگال بی رحم خود را در پیکر اجتماع فرو برده بود از کار و کوشش باز نایستاد کار و کوششی که سر انجام او را بقتلگاه فرستاد

فعالیت دکتر ارانی را هنگام آزادی باید بر دو بخش نمود اگر چه هدف یکی

بود . فعالیت علمی : فعالیت سیاسی .

محصول فعالیت علمی دکتر ارانی کتب بسیاری است که راجع به فیزیک ، شیمی ، پسیکولوژی ، تئوریهای علم و غیره نگاشته است . محصول فعالیت سیاسی پرورش عده جوانان روشن فکر و فداکار بود . مجله دنیا را باید مجموعه از فعالیت دوگانه دکتر دانست . در این مجله از نقطه نظر علمی افکار سیاسی خود را منتشر کرد . در این مجله دکتر برای نخستین بار در ایران صلاهی مبارزه بر علیه فاشیسم را در دادگاه ایران از زمان ورود بایران تا تاریخ گرفتاری دمی فارغ نشست همانطور که خود او در دادگاه پوهالی گفت تاریخ روزی راجع باو و اعمال و افکار و اقدامات او قضاوت خواهد کرد و تصور می رود از هم اکنون وقت آن رسیده است که اجتماع بقاتلین او با نظر خشم بنگرد و نام دکتر را با بسی حرمت یاد کند .



نخستین بار که من دکتر ارانی را دیدم هنگام ملاقات در زندان بود . پیش از آن او را نمیشناختم زیرا هنگام آزادی من دکتر در ایران نبود در آلهای بسر میبرد . با گرمی دست داد و چون تهور و شجاعت بخرج دادن و از حبس و زجر ترسیدن و حرف حق را آشکار گفتن و در مقابل ظلم با فشردن را دوست میداشت با زندانیان قدیمی بزودی گرم شد و آنها را مورد احترام قرار داد . حقیقت آنست که خود او پس از مدت کوتاهی با فکر باز و شجاعت عمل خود دوستی و احترام ما را بنوبه خود جلب کرد بطوریکه گفته شد دکتر ارانی مردی بود خالی از دروغ و تدویر بدانسان که شیوه مردم با کداهان است که همه را راستگو و در ستکار می پندارند هنگام باز جویی در شهر بانی چنانکه خود او نقل میکرد نخست دروغ های مستنطقین را بازر کرد و نزدیک بود فریب پلیس را بخورد ولی بواسطه حدت هوش و ذكاء بزودی بیدار شد و روش خرد را در پاسخ گفتن سوالات

پلیس عوض کرد . رفتار او در زندان بنحوی بود که جا دارد سر مشق بر کسانی قرار گیرد که بر علیه ظلم و ستم مجاهده می کنند .
در ماه دوم یا سوم حبس برای تقویت روح کسانی که با او گرفتار شده بودند روی کاغذ پاره پیامی بنوشت و آنها را متوجه نمود که در حفظ حیثیت و شرافت انسانی خود بکو شند تا در « اجتماع که چون رو دخانه در جریان و تعمیر است مانند قطرات صافی و روشن باشند نه چون قطراتی که بلجن آلوده شده » .

ولی این کاغذ از تصادف بد بدست پلیس افتاد و حیوانشیر بتسور آنکه بر گه خوبی بدست آورده است خواست از دکتر مطالبی کشف کند نشد . تصمیم بشکنجه او گرفتند . پس دستور دادند که لباس روی دکتر را بگیرند و در اطاق بدون فرش و بدون اثاث حایش بدهند . اطاق ۲۸ کریدور ۳ را که مرطوب ترین و بدبو ترین اطاقها ست برای اینکار اختصاص شد بیش از ۳ ماه دکتر ارانی با وجود برودت هوا بدون رو پوش روی سمنت اطاق میخوابید و در همان حالت با گچ اطاق روی سمنت مسائیل ریاضی طرح می کرد .

این زجر دکتر ارانی را ورزیده تر ، مجرب تر ساخت - شجاع بود شجاعتر شد - چنان باخونسردی و بی اعتنائی شکنجه را تحمل کرد که مامورین عذاب را بحیرت آورد . از پیشرفت کار خود مایوس شدند و چون بحیات او برای جریانات بعدی احتیاج داشتند ناگزیر بستر و لباس و فرش اطاق او را باو باز دادند .

دکتر ارانی از آن پس در زندان بمبارزه بر علیه پلیس مشغول بود جز چند ماه بقیه مدت حبس را در مجر د بسر برد . نظافتچی - دزد - قاتل - محبوس سیاسی - هر کسی را که در دسترس خود میدید نصیحت میکرد تشجیع مینمود - پند میداد - بقدری بمحبوسین محبت ورزید و بانها کمکهای مادی و معنوی کرد که پس از مدتی مورد علاقه و دوستی همه کس قرار گرفت .

قبل از محاکمه دکتر ارانی به واسطه شرکت در گرسنگی صد نفری

که شرح آنرا خواهیم آورد شلاق خورده وبا زنجیر در مجرد بسر می برد. فشار مجرد و آزاری که مامورین زندان بخصوص نیرومند و میرزائی بدو می رسانند نه فقط او را مأیوس و پژمرده نساخت بلکه برهیجان و قدرت روح او افزود - در همان حالت دفاعیه مشهور خود را تنظیم کرد .

در میان متهمین آخرین کسیکه در داد گاه جنائی از خود دفاع کرد دکتر ارانی بود .

من در این دادگاه حاضر نبودم ولی شرح آنرا در همان ایام از دکتر می شنیدم - دفاع دکتر ارانی ۶ ساعت طول کشید و بدون شك در تمام دوره دیکتا توری بیست ساله - هیچکس در هیچ کجای ایران - با چنین تهور نظیر این بیانات را نگفته است

محکمه مجذوب بیانات منطقی دکتر ارانی شده بود کسانی که می توانستند اجازه ورود بمحکمه بگیرند از گوشه و کنار صندلی گذاشتند سراپا گوش بودند - دکتر ارانی محاکمه سقراط را یادآوری کرد - دکتر ارانی از پرتو عدالت و حجاب حوادث سخن راند و گفت :

« حباب حوادث گاهی کدر و گاهی شفاف است و دم بدم عوض میشود و پرتو عدالت در زیر این حبابها سیر میکند اگر امروز کدورت حباب نمیگذارد که این پرتو روشنی دهد دیر یا زود دور این حباب سپری خواهد گر دید ... »

« چند سال دیگر از ما و از قضات نشان نخواهد ماند ولی جامعه در باره رای و قضاوتی که در این دادگاه شده است قضاوت خواهد کرد »
« پرونده های شهربانی پرونده های داغ و درفتی است ... » در

باره پرونده ها تشبیهات علمی شیرینی کرد
« پرونده های شهربانی مانند آسید صدو بیست در صد است که اگر بیست در صد آب داخل آن بکنیم تازه صد درصد آسید خواهد بود در این پرونده ها نیز اگر بیست در صد ر است داخل کنید صد در صد دروغ بدست می آورید محتویات این پرونده ها ماوراء الحقیقه است . اگر حقیقت کوچکی هم وجود داشت آن حقیقت بصورت وحشتناکی در آمده . مضامین

این پرونده تا بدست مدعی العموم برسد متامور فوز شگفتنی را طی کرده است »

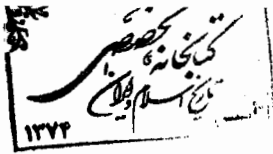
جملات کوتاه کوتاه • و بر معنا دکتر ارانی در ساختن جمله های کوتاه دستی داشت - یاد داشتهای او خیلی عجیب بود روی يك صفحه سفید کاغذ اینطور یادداشت میکرد (درخت - چراغ - آسید حباب) اینها رؤس مطالب بود و او بانگاه کردن بآن رؤس مطالب را بخاطر میآورد

باآنکه بیم آن میرفت که رئیس محکمه کلام مدافع را قطع کند دکتر بی پرده کلیه مظالم شهربانی را گفت از زجر ، از شلاق زدن ، از بلا تکلیف نگاه داشتن ، از پول گرفتن ، از کشتن صحبت کرد • مواد زیادی از قوانین جزائی از برداشت و به تناسب ذکر کرد •

بیانات عالی او در دادگاه بچاپ رسیده نمونه از تهور دانش و عمق این مرد گرانبهاست و از اینجا می توان بی برد که مختار چه کسانی را نابود کرده و ۸ سال حبس برای او چه جزای سهل و ساده ایست •

دکتر ارانی را پس از این نطق غرا که که مورد پسند دوست و دشمن واقع گردید دیگر تا آخر حیات از مجرد رها نساختند و گویا از همان موقع تصمیم گرفتند که رشته زندگی چنین آزاده مرد بی پروائی را بگسلند و اما دکتر وضعی خاص داشت کشتن او آسان نبود ، یکبار ، چنانکه از پیش نیز گفتیم ، حجازی را از بین بردند بااعتراض شدید همه جراند آزادیخواه جهان مواجه گردیدند حبس و گرفتاری دکتر و انعکاس آن در دنیا شخصیت دکتر را بالا برده بود دیگر این شخصیت را که در نظر آزاد مردان سر تاسر جهان محترم بود نمی توانستند بوسیله سوزن زدن از بین ببرند پس نزد خود طرحی ریختند و نیرومند مصمم با اجرای این طرح شد قرار گذاشتند که دکتر را باشکنجه بیمار کنند و در دوران بیماری بوسائلی تلف سازند

اتفاقاً در آن موقع تیفوس در زندان شیوع داشت و مجرد ، از شپش های مریض پر بود و روزی نمیکدشت که پنج شش تن سالم تبار و بیمار نمی شدند دکتر پس از نزدیک سه سال حبس مجرد بنیه خود را از دست داده بود شپش تیفوس - شاید هم شپشی که تعمداً بوسیله انداختن لباس مریضی در سلول



او با آنجا راه یافته بود - دکتر را گزید .

مرض ظاهر شد ولی دکتر تصمیم گرفته بود که حتی در صورت مرض خود را نکا هدارد و به بیمارستان نرود زیرا میدانست آنجا قتلگاه اوست ولی مرض او را پس از دو روز مقاومت از پای در آورد - پزشکان و مامورین چرب زبان دکتر را به مرخصخانه منتقل کردند و از همان موقع ملاقات او را با مادر و خواهر مقطوع ساختند

در عرض ده روزی که دکتر مریض بود حتی یک کیلو و یک پرتقال که برای تیفوس لازم است باو ندادند و اغذیه و میوه هائی که از خانه او می - آوردند ضبط می کردند و شهرت دارد که تزریق کینین می کردند بطوری که روز های اخیر حیات دکتر مد هوش بود و نه کسی را میشناخت و نه چیزی میگفت .

وقتی جان سپرد نعش او را که دیگر از شکنجه یکمشت جلاد بست فطرت خلاص شده بود تحویل مادر دادند در حالیکه این یک از شدت غذایی که فرزندش متحمل شده بود نعش او را شناخت . غریب وار در امامزاده عبد الله مدفونش ساختند

همان سال وقتی این خبر اندوهبار بقصر رسید در اطاق ها مجالس تذکر باحرارت برپا گردید و از اطراف اشعار خوانده و سخنهای شور انگیز گفته شد سال اول نیز بهمین طریق - سال دوم یعنی در بهمن ماه سال گذشته مجلسی در سر قبر او برپا گردید - گلها نثار شد و بسیاری از دوستان هم زنجیر او از او یاد کردند

دکتر ارانی در نظر همه دوستان خود خاطره نیکوئی بیاد کار گذاشته و ققدان او را شب و روز همه کس حس می کند زیرا کسانی که ارای جوهر و لیاقت باشند آنقدر زیاد نیستند که اگر یکی شانت از بین برود بر خور دیگری جای او را بگیرد دکتر ارانی از فرزند ان رشید ایران بود و روزی خواهد رسید که شایسته مقام او تجلیلی برازنده از وی بشود .

یکی از فلاسفه نامبردار اروپا میگوید: تا بحال کار فلاسفه دنیا جستجوی حقیقت و یافتن و تشریح آن بود امروزه وظیفه دانشمندان فقط تشریح حقایق نیست بلکه باید آن حقایق را نیز اجرا کنند - وظیفه آنها فقط آن نیست که بکنه کار جهان پی برند بلکه در عین حال موظف اند که دست باصلاح کار جهان از بیخ و بن بزنند و اگر اساسی را خطا و مخالف با حقیقت دیدند آنرا واژگون سازند

این سخن بسیار بزرگی است در قدیم یکی از مقامات مردم دانشمند گوشه نشینی بود از این گوشه نشینی چه سودی عاید آنها یا مردم میشد - در حالیکه میدانستند درد دل‌های مردمان انباشته نواقص از حد و حصر بیرون است حق آنست که فیلسوف فلسفه خود را - شاعر سرود خود را و ادیب نوشته خود را بخدمت بشریت - بخدمت عدل و داد و آزادی - بخدمت نوع پرستی و صلح بگذارد. توده‌های وسیع از درک حقیقت بی نصیبند - در میان این توده کسانی که می‌توانند بزده‌های نادانی و خرافات رادریده حقایق را بفهمند زیاد نیستند اگر آنها هم از سفر حقیقت بمیان مردم باز نگردند و بقول بر کسوف با چراغی که یافته اند بهدایت گمشتگان تاریکی بشتابند چه کسی زخمها را مرهم خواهد نهاد دانشمند واقعی امروز - در این جهان آشفته نباید بگوید کارم در کنجی نشستن و کتاب نوشتن است کار او باید شرکت در مصیبت مردم باشد.

ارانی یکی از این دانشمندان بود - همینطور فکر میکرد - او میتوانست گوشه نشین بشود ولی او حتی کوشید که در مسائل فیزیکی در مسائل خشک علمی یک روح سیاسی و مبارزه ای بدمد - در پسیکولوژی د کتر ارانی هیچ جا از نقطه نظر سیاسی خود تخلف نورزید - کلیه فعالیت این مرد عالم برای پیشرفت مقصدی بود که او آنرا طالب بود و مرامی که او بصحت و درستی اش ایمان داشت.

حکومت دیکتاتوری تصور میکرد با نابود کردن این مرد و از بین بردن رفقا و همفکران او میتواند عقیده و فکر او را نیز از بین ببرد.

این فکر غلط و ابلهانه گاه گاه دامنگیر کسانی که اندیشه بجائی را بر علیه خود در حال نمو و ترقی می بینند می شود ولی این فکر غلط است - این سیاست بی معنی است - شخص رامیتوان در میان حصارهای آهنین محدود

و محصور نگه داشت ولی فکر او را نمی توان - هر چه بر علیه فکری بیشتر مبارزه شود آن فکر بیشتر نمو میکند. طبیعت و اجتماع چیزی را که برای تکامل خود لازم دارند بوجود میآورند خواه فلان عده بخواهند خواه نخواهند طبیعت در بند این نیست که فکری را این شخص یا آن شخص اجرا کند او در بند اجراست بوسیله این اشخاص نشد بوسیله دسته اشخاص دیگر و روز بروز بوسیله دسته های قویتر و اگر عذاب و زجر هم باشد بوسیله دسته های عصبانی تر - آدم عاقل در مقابل سیر تکاملی طبیعت تسلیم می شود و اجازه می دهد که این چرخ در مسیر خود بگردد. افکار و عقاید زائیده زندگی و احتیاجات بشر است. آنها از آسمان نیامده و در مغزها جا نگرفته اند بلکه محصول تکامل اقتصادی اجتماع است تا این تکامل جاویدان باقی است فکرهای نو بروز می کنند. بدل بقدرت می شوند و سپس جای خود را بفکر تازه ای می دهند.

قلی این یاداشتهای یکی دوبار متذکر شدم که آخرین حربه محبوس مایوس بر علیه مامورینی که از دادرسی و تعین تکلیف ابا می کنند املام گرسنگی و خودداری از خوردن غذاست و این حادثه هر گاه که کار ظلم و جور در زندان بالا می گرفت رخ میداد. از جمله در سال اول حبس عده ۵۳ نفر که نیرومند بعلت فرار عزت الله سابق الذکر عهده دار ریاست زندان شده بود بقدری اوضاع دشوار و تاریک شد که تا آن هنگام سابقه نداشت. حسین نیرومند آخرین آثار آزادی را در زندان از بین برده و بطوری در ذکر حالات خود این شخص خواهم آورد زندانی را دچار غذایی الیم نمود محبوسین بلا تکلیف قدیمی به عده ۵۳ نفر پیشنهاد اعلان گرسنگی کردند ولی آنها پاسخ دادند که کار ما در جریان است و محاکمه مادرشرف تشکیل خوبست بگذاریم محاکمه بشود آنگاه باین اقدام دست بزنیم و قرار نیز بر این شد ولی در همین ایام واقعه رخ داد که موجب آغاز گرسنگی پیش از شروع محاکمه ۵۳ نفر شد.

توضیح آنکه امام قلی نام یاسبات هنگام شب که همه محبوسین در خواب بودند با کفش میخ داری شروع براه رفتن در کریدر خاموش و خلوت

می کند .

یکی از افراد پدجاه و سه نفر موسوم به م . م که از جوانان تحصیل کرده و غیرتمند بود بیدار می شود و بیاسبان اعتراض میکنند او نیز پاسخ تندی می دهد . گفتگو با لا می گیرد . بگوش نیرومند میرسد و او م . م را مورد اهانت شدید قرار میدهد و بمجرد می فرستد خبر این حادثه بسرعت برق در زندان منتشر می شود و احساسات مستعد را برمی انگیزد . تصمیم می گیرند که برای اعتراض نسبت باهانتی که بیک تن محبوس سیاسی که علاوه بر این مقام مردی دانشمند و محترم است شده دست از خوردن غذا بکشند همین کار را هم کردند . ولی در همانروز موضوع اعتراض بدل بموضوع بزرگتری شد نسبت برفع ظلم و جور و مراجعت دادن م . م و پس دادن کتب و پریموس و جلوگیری از توهین به محبوسین سیاسی اتمام حجت هائی میشود و روز بروز عده بیشتری در این اقدام شرکت می جویند تا شماره آنها بصد تن میرسد .

فرخی در همین ایام سروده است :

صدمرد شیرچو عهد و پیمان کردند

اعلان گرسنگی به زندان کردند

شیران گرسنه از پی حفظ مرام

باشوق وشعف ترك سروجان کردند

مختار از دیدن این وضع متوحش میگردد و نزد خود چنین حساب میکند که اگر ما در مقابل اراده گرسنگان تسلیم شویم در اجرای نقشه های مربوط بزندان دچار شکست فاحشی خواهیم شد لذا عزم را بر در هم شکستن این سپاه بی یار و مدد کار جزم می کند و بشاه وقت گزارش میدهد که زندانیان سیاسی در زندان نهضت کرده اند و دز کربدر ها سنگر بندی نموده اند و میخواهند زندان را متصرف شوند شاه دستور داد که بهروسیله ای که در دست دارید شورش را بخوابانید مختار با تحصیل این اجازه نیایش رئیس بازرسی و نیرومند را احضار میکنند و دستور می دهد که بزودی کسانی

را که محرك تشخيص ميدهيد شلاق بزويد و با دست بند و پا بند بمجرد
بفرستيد .

روز سوم بود که عمله عذاب ريختند درها را بستند - نيرومند باجلال
وجبروت عربده کشان و دشنام گويان - سينه را سپر کرده ، گردن افراخته
امر وفرمان صادر مينمود . روی ميزي که در وسط هشت اول قصر گذاشته
بودند دست بند و پا بند زيادی کودشده و پاسيانها باتونها در دست منتظر فرمان
ايستاده بودند .

نيرومند ده نفر را بهقيده خود محرك تشخيص داد و از جمله يکی از
آنان کسی بود که فریاد زده بود زنده با د قانون اساسی و یکی هم مرحوم
دکتر ارانی بود و این حادثه مقدمه مرك او قرار گرفت .

دستبند بردست و پا بند برای این عده زدند و آنها را برای شلاق
زدن بردند .

درباع قصر شلاق سیمی و یکمدهد فلکه آماده شده بود . سرهنک نیایش
سرهنک نيرومند با خود نمائی ايستاده بودند .

مامورين با بيرحمی و قساوتی عجيب شروع بزدن کردند و چون زندانيان
در ضمن اعلان گرسنگی و هنگام ملاقات با خانواده خود دادستان را احضار کرده
و از مجلس استمداد می طلبيدند . نيایش و نيرومند بهر ضربه شلاق که فرود
میآمد میگفتند :

این دادستان !

این قانون اساسی !

این مجلس !

حسین لنگرانی پاسيان در کوبیدن شلاق محشری راه انداخت - اربابهای
اومرتبا میگفتند محکمتر ! محکمتر ! بالاخره بهر نفری ۳۰۰ الی ۴۰۰ ضربه
شلاق کوبیدند و بقول دکتر ارانی مانند مرغهای سر بریده کنار جوی آب
آنها را خوابانند .

این يك صفحه مهبخی بود درقبنکه علم و هنر و عالم و هنر ور آنقدر
مورد حرمت و اکرام است یکمده دزد و فرومایه - جاهل نه از ارتکاب هر عمل

زشتی روگردان نبودند -

يك مشت نوکړ - يکمشت غلامهای جیره خوار و خیانت پیشه
جمعی از باکدامن ترین و فداکار ترین فرزندان ایران را کتک میزدند
برای چه ؟ برای آنکه حق خود را می خواستند ؛ برای آنکه از قانون اساسی
مدافعه می کردند .

آنوقت در محکمه احمدی دادستان با تیغ و تکبر باد در حلقوم
افکنده شکم را پیش داده میگفت : اینها کسانی هستند که بر علیه قانون
اساسی قیام کردند بلی همان قانون اساسی که رکن الدین آدمکش و نوکر
های او مجری آن بودند !

عده ای از کارگران آشپزخانه که در نزدیک محل واقعه بودراسیمه
از صدای کوبش شلاق بیرون دویدند در همان حال یکی از زندانیان برایشان
نطق کرد و گفت : « اینست ارتجاع و استبدادی که شما را بطرف نابودی
می کشد و شما خاموش نشسته اید .

این اساس نابود خواهد شد . این رژیم از بین خواهد رفت در قبال
ظلم مقاومت بورزید ما را در مبارزه همراه باشید . »

کارگران آشپزخانه از شنیدن این سخنان هاج و واج و میبهوت ماندند
روحیه محبوسین پس از خوردن شلاق بسیار عالی بود . بعضی ها
با عصبانیت به آمر و مامور دشنام می دادند یکی از زندانیان زجر دیده قدیمی
وقتی وارد اتومبیل شد مشاهده کرد که در میان کتک خورده ها از همه
شاداب تر و خندان تر دکتر ارانی است . از شدت وجد فریاد زد :

مرده باد ارتجاع . زنده باد آزادی ، ارانی تبسم کنان گفت : برادر
آهسته تر یکبار دیگر قطار خواهند کرد و شلاق خواهند زد .

ولی با آنکه مامورین این حرف را شنیدند کاری نکردند زیرا گوش
منحوسشان از این قبیل صداها پر بود هر پاسبانی ۲۰ ریال انعام گرفت ولی
حسین لنگرانی نا مبرده که در کوبیدن شلاق سعیت را از حد گذرانده بود
علاوه بر ۲۰ ریال بگرفتن درجه نیز مفتخر گردیده .



با پا های ورم کرده دست بند و پابند کاروان محنت وارد زندان شهر شد تا یکماه ورم پا ها رفع نشده بودند و در تمام این مدت پزشکیهای زندان از آمدن بنزد شلاق خورده ها ممنوع بودند و نیز دادن غذای مریض (مانند نیمرو شیر) باینها قدغن بود . مختار میخواست از این راه همه این غذاها را بکشد .

اغلب با پیراهن و زیر شلواری بودند و رختخواب نداشتند . خوابیدن روی سیمان بدون لباس کار دشواری است این اواخر که فصل پاییز در رسیدن و باد سرد میوزید شلاق خورده ها زجر شکنجه های مهیب را متحمل میشدند نیرومند و نیایش جلوی درگاه سلول آنها مکت میگرداندند شاید از ایشان تمنائی بشود ولی این محبوسین خفت سوال از چنین فرومایگانی را بر خود هموار نمیکردند .

روز اول شلاق خورده ها گرسنگی خود را ادامه دادند ولی مامورین بزور نان و پنیر را در دهان آنها فرو کردند با آنکه بواسطه طول مدت گرسنگی (۳ الی ۴ روز) روده ها ضعیف شده بود و بیم زخم شدن و پاره شدن روده ها می رفت . حتی نسبت بدو نفر از آنها از جمله ارانی برای آنکه توهین کرده باشند دستور اماله داده شد .

بایوران باز داشتگاه مطمئن بودند که دستور از بین بردن چندتن صادر شده و بیوسته تکرار میکردند که ممکن است چند نفر را از بین ببریم بخصوص یکی از جلاد ها موسوم به نایب میرزائی که ذکرش گذشت در این ایام خود کشتی زیاد میکرد تا حق خدمت و لینعتهای خود را بجای آورد ۴۵ روز این عده درزنجیر ماندند .

بالاخره روز محاکمه رسید و برای آنکه بعضی از این شلاق خورده ها که جزو ۵۳ نفر بودند با یستی به محکمه بروند زنجیر های ایشان را گشودند . پس از هشت ماه مجرد بتدریج همه را بجز دو نفر که یکی از آن دو مرحوم دکتر ارانی بود بقصر بردند .

درباره د کترارانی اقدامات معبوسین بی نتیجه ماند زیرا مختار تصمیم بکشتن او گرفته بود و بالاخره به طریقی که حکایت شد آن دانشمند شجاع را نابود ساختند

تجاریبی چند از زندگی زندان

من از ذکر برخی تجارب گرانبها در این یادداشتها خود داری میکنم زیرا دوران حبس و تبعید آزادیخواهان بالمره سپری نشده و صلاح نیست که با تجارب خود ذهن پلیس را روشن سازم و او را در تعقیب افراد مجهز تر نمایم بلکه فقط بنقل بعضی نکات اکتفا میکنم تا در این زمینه هم سخنی گفته شده باشد .

۱ - بازداشت :

مأمورین اداره سیاسی با لباس سیویل در میزدند و بعنوان آن که میخواهیم با آقا ملاقات کنیم و از دوستان او هستیم یا با ایشان قصد ارجاع کاری داریم وارد خانه میشدند و اغلب بلا فاصل و گاه پس از دو سه روز به تفتیش خانه می پرداختند . در تفتیش اوراق و کتب مورد توجه مأمورین بود و آنچه را که بعقل ناقص خود در زمره کتب و نوشته های ضاله می پنداشتند جمع آوری کرده می بستند و آنرا مهر و موم میکردند و در اداره سیاسی یا در اداره اطلاعات محل جلوی چشم رئیس شهربانی میگشودند پس از ختم تفتیش به کسی که باید باز داشته شود می گفتند يك نوك پائي تشریف بیاورید شهربانی دو سه دقیقه از شما يك سؤال کوچکی بکنند بعد تشریف ببرید .
شخص مورد تعقیب اگر کمی با تجربه بود میگفت اجازه بدهید بالتولباس پول یا رختخواب با خود بردارم .

مأموری که از همه چرب زبان تر بود در حرفش میدوید و قسم میخورد که بیش از ده دقیقه بطول نمی کشد برای ده دقیقه این چیزها لازم نیست و بسا میشد که این ده دقیقه بده سال بالغ میگردد .

علت اینکه مأمورین حقیقت را کتمان می کنند بیشتر از این لحاظ است که میترسند مردم از بگیر و ببند و فعالیت شبانه روزی شهربانی آگاه گردند و در میان آنها از زمزمه نارضایتی بلند شود زیرا دولت پوشالی میخواهد مملکت را در ایمنی و آسودگی جلوه بدهد و یا اینکه میترسید)

شخص مورد تعقیب بگیریزد - زیرا هیچکس البته برای ده دقیقه کار در شهر بانی قرار نمی کند ولی اگر بداند که سالهای متمادی در زندان مانده نی است احتمال دارد بوسیله خود را از دست مامورین رها کند ! این فکر نیز در مورد مجبوسین سیاسی خطاست بخصوص آنکه این مجبوسین در میان عائله خود گرفتار آیند . بهر جهت کلمات مزبور فرمولی شده است که بلااستثناء بهم مجبوسین میگویند . یا مثلاً پس از آنکه مجبوسی دو سه روزی در زندان ماند روز باز جوئی از مستنطق خود میپرسید :

- آخر مرا کی ول میکنید

مستنطق با خونردی مودبانه ای میگفت : شما را که نمیخواهم اینجا ترشی بیاندازیم - البته ول میکنیم ولی بعد ها معلوم میشد که از ترشی انداختن هم قضایا طولانی تر است .

بازداشت صحنه بسیار رقت انگیزی است کسانی که بی تجربه اند و برای نخستین بار باز داشته میشوند متوحشند و در آن دقایق حال درستی ندارند بخصوص منظره گریه وناله زن و فرزند و هراس مادر و پدر تأثیری شوم دارد و این منظره تا چند روز در حبس مجرد پیش چشم مجبوس مجسم است . برخی از مامورین در تفتیش وقاحت بخرج میدادند و اثاثیه را روی هم میریختند و منظره ای که آنها ایجاد میکرد دند شدیداً روح افراد خانواده شخصی باز داشته را اندوهگین میساخت .

۲ باز جوئی :

مامورین استنطاق ژستها و حرکات مخصوص بخود داشتند که لایق لایق را با اقتضا تغییر می دادند - بعضی از آنها نقش یکمرد خشن و قیح و خطرناک را بازی میکردند .

بعضی ها خویش را ملایم . خدا ترس و دلسوز جلوه میدادند . بعضی ها در عین حال هر دو حالت را بخود میگرفتند .

روش مامورین در استنطاق اینست که نخست خود را از جزئیات مطلع جلوه میدهند و اگر زندانی همدستی نیز داشته باشد چنین مدعی می شوند که فلانی آمده و همه چیز را گفته و رفته است تو هم اعتراف بکن

و مرخص بشو . اگر اعتراف نکنی سالها در زندان خواهی ماند و يك اصطلاح عربی هم یاد گرفته اند که آنرا بطرز لوس و مبتدلی در هر استنطاق تکرار میکنند و آن جمله النجاة فی الصدق است که محبوسین برای معارضه با آن پس از آنکه در ادازه سیاسی فریفته میشوند بر در و دیوار محبس می نویسند النجاة فی الکذب و اگر توانستند با این آسانی ها اعتراف بگیرند فبها والا موضوع خشونت بمیان میآید .

در مرحله جدید باز جو سعی دارد با عصبانی کردن و پریشان ساختن متهم از او حرفی در بیاورد پس دم بدم او را مرعوب می کند . مثلاً همین جوانشیر که اکنون از دولت سر قانون و عدالت خلاص شده و در کافه ها بنوشیدن آبجو مشغول است نعره میکشید . « اینجا اداره سیاسی است . اینجا جایی است که پشت فلک می لرزد . سر لشگرها را با يك تلفون بیچاره میکنیم . پدرت را می سوزانیم . » و اندازیم گوشه محبس پیوسی ... و از این قبیل لاطائفات و با اصطلاح این جعفر قلی آدم کش با سواد مستنطق ها بود و دو سه کلمه سر ته شکسته فرانسه میدانست مانند عروسی خودش را بزک می کرد و برای شکار زنان زیبا روی محبوسین از هر گونه بی شرفی خودداری نمینمود .

زندانی مجرب البته در این موقع عصبانی نمیشود و خود را دستخوش بیم و هراس نمی کند ولی بسا از افراد بی تجربه که در همین مرحله تسلیم می شوند .

اگر باز جو با تهدید و جنک عصبی موفق نشود آلات و ادوات زجر و شکنجه را بمیان می آورد .

دست بند قبانی بك وسیله عادی عذاب و شکنجه است که جوانشیر منکر شنیدن نام آن شده و من زیاد اصرار ندارم که حرف جوانشیر رادروغ بدانم زیرا این کار را میکرده است منتها اسم دیگری برای آن میدانسته مثلاً دست بند چپ و راست یا دست بند از پشت و تصور میکنم که اگر بکسی دست بند قبانی می زدند و به جوانشیر نشان می دادند که این کار را تو کرده ای

البته جواب میداد: هزار ها دفعه.

دست بند فیانی باین ترتیب است. که دست چپ را بالای سر و دست راست را از پائین به پشت می‌رند سپس سعی میکنند که مچ دو دست را (که فاصله آن از هم البته خیلی زیاد است) بهم نزدیک کنند تا بتوانند دست بند بزنند پس از آنکه دست بند زدند دستها بهممان حالت میماند و در استخوانهای کتف درد شدیدی شروع میشود و این درد دائم التزاید بقدری بی‌طاقت کننده است که داد محبوس بلند می‌شود و اگر این وضع دوام کند احتمال خشک شدن دست می‌رود. قفسه سینه بچلو می‌آید و گاه گاه عباس کدخدا که باز جوی شکم گنده ای بود در چنین حالت نشسته مشمت بروی دنده هامی کوبید یا با چکش با استخوان کتف ها میزد.

جوانشیر هم نعره کشان و دشنام گویان مرتبا اقرار میخواست.

شلاق و کشیده و فحش در اداره سیاسی شکنجه های عادی و معمولی بود ولی شکنجه های عجیب تری در آگاهی متداول بود که خو شبختانه کمتر محبوسین سیاسی دچار آن میشدند از قبیل داغ کردن و پارادر آتش بخاری گذاشتن و لاستیک زدن و غیره محبوسینی که تحت شکنجه قرار میگرفتند برای جفظ شرافت خود و اجرای وظیفه که دارند البته نباید اقرار کنند و در صورت اجبار بایستی حتی المقدور باز جو را بفریبند و دروغ بگویند و جداً از ذکر اسراری بخصوص در مورد رفقا و آشنا یان خود خود داری کنند و حتی در صورت مرک باین عمل ننگین تن در ندهند.

ولی البته با این وسائل اداره سیاسی از محبوسین بی تجربه یا جوان اعتراف می‌گرفت و اگر کسی حتی با توسل باین شکنجه ها اعتراف نمی‌کرد دچار سلول بی فرش میشد.

لباس های او را در می‌آوردند و غذای شخصی و چائی و سیگار و پول را برای او غدغن میکردند. آگاهی دستور آب پاشی هم دراطاق داد و گاه خواب زندانی رامیگرفتند.

مامورین این عملیات وحشیانه را با يك خونسردی و حتی لذت عجیبی

انجام میدادند و تصور می کردند این شجاعتی است که انسان محبوس دست بسته بی یار و یاور را بزند و نابود کند *

بسیاری از اشخاصی در زیر شکنجه این تبه کاران جان سپردند از آن جمله احمد فیروزی و سرتیپی و غیره ۰۰۰ که هر دو مردان عالم تحصیل کرده ای بودند داستان مرك آنها را بعدا خواهیم آورد صرف نظر از شکنجه در اداره سیاسی روش دیگر نیز برای گرفتن اعتراف داشتند و آن اغوا و تطمیع بود گاه میشد که دستخط در بار یا فرمان شاه را نشان می دادند که پس از اعتراف شما را به منصبی بزرگ بر خواهند گزید و بسیاری از جاسوس ها را بدین ترتیب و ادار باقرار می نمودند *

معلوم است که اداره سیاسی بصحت یا عدم صحت اقرار اهمیت نمیداد زیرا این اداره که از منافع یکمرد خود بسند دفاع میکرد زیاد در بند آن نبود که مسائلی کشف کند * فقط اوراق پرونده بر بشود و درجه برای مستنطق و انعامی برای مامور برسد کافی است *

مردمی که در شکنجه یا بر اثر اغوا و ازبیم جان اعتراف میکردند اغلب برای ارضاء خاطر مستنطق خود که فقط علافه با اعتراف سوء قصد های بزرگ و توطئه های عظیم داشت از بهم بافتن و جعل مطالب خود داری نمی نمودند در آن مستی و گیجی استنطاق چیز های بی اساسی میگفتند که منجر به گرفتاری بسیاری از بی گناهان میشد *

در دوران ریاست آیرم واقعا کسانی را که اعتراف میکردند رها می نمودند زیرا اداره سیاسی عقیده داشت (و این عقیده هم بجا بود) که اگر مقصوری سیاسی اعتراف کند دیگر جرات کار های سیاسی نخواهد داشت حقیقت آنست که رعب وحشت زندان در روز های اول بقدری بود که اگر محبوس سیاسی را پس از اعتراف در آن موقع رها می نمودند بسیار کم احتمال میرفت که او بتواند کار سابق خود را دنبال کند و این سیستم فاسد کردن افراد اجتماع بسیار سیستم خطرناک و در عین حال موثری بود *

رکن الدین مختار این روش را عوض کرد و اعتراف کننده و ننگنده را نگاه میداشت زیرا این مرد قسی القلب حاضر نمیشد کسی را که گرفته است بهیچ قیمتی رها کند .
اداره سیاسی در نشر فساد اخلاق رول بزرگی بازی کرده .

برای جاسوس کردن اشخاص این اداره سیاه و منحوس سعی بسیار می نمود . از جمله دکتر پیر مرد تحصیل کرده ای را با اتهام سیاست مجبوس کردند این مرد ساده علیل و شکسته بود در اداره سیاسی از او خواستند که جاسوسی مجانی نظمی را بپذیرد و مرخص شیر . دکتر مرعوب و ضعیف النفس این پیشنهاد را بپذیرفت در خارج از ترس آنکه مبادا دو باره دچار حبس و بند شود شب و روز با اداره سیاسی می آمد و زیر گوش جعفر قلی جوان شیر در باره این و آن مزخرفات می گفت . بعدی دکتر پیر حرفهای پرت و پلازد که بالاخره جعفر قلی فریاد زد :

بابا ما غلط کردیم گفتیم تو جاسوسی کن ، سرمارا بردی . ولدان بکن . بس است . و از این قبیل افراد که در دست این دژخیم بیچاره شدند و سر انجام باعمال ننگینی نیز وازار گردیدند بسیار است اینک بیچیم روش مجبوس بهنگام استنطاق چگونه باید باشد .

نخست آنکه کسیکه در جاده سیاست قدم میزند و در ایامی که استبداد حکمفرماست بر علیه آن مشغول مبارزه است باید کلیه نکات را در نفاء اعمال خویش مراعات نماید . نوشته بر جای نگذارد، حرکتی نکنند که -الب- نظر باشد اگر بکاری خطرناک اقدام می کند حتی المقدور آنرا بکسی ناس نماید جز آن کسان که قهرا باید از آن مطلع شوند و در کلیه رفتارهای خود عادی می باشد و بخصوص در حفظ اسرار و محکم نگاهداشتن دهان خود بکوشد و هر گاه در هنگام آزادی کاری می کند همان دم نزد خود تصور کند که اگر دچار شوم و مورد باز جونی قرار گیرم چه خواهم گفت . و این کار خود را چگونه توضیح خواهم داد که اگر قانع کننده هم نباشد . لا اقل جرمی از آن استنباط نشود .

بدترین برگه ها نوشته شخصی است یا داشتن کتب و عکسهایی
حاکمی از ارتباط بانوع تفکر مخصوص متهم است .

بسیار باید دقت داشت که نوشته های خطرناک و عکسهای جالب سوء
ظن در جیب شخص نیا شد تا اگر ناگهانی باز داشته شد دچار اشکال
نشود .

کسی که بدون لو دادن برگه باز داشته شود در استنطاق طبعاً
شجاع و دلگرم است بر عکس لو دادن برگه نخستین ضربت را برو حیه متهم
وارد میآورد و او را وادار باعتراف میکند .

با این وجود يك متهم با تجربه و زیر دست حتی در صورتیکه برگه
بسیار قاطعی را دست پلیس به بینید باید آن را انکار کند و جدا از اعتراف
بگریزد که خطرناک ترین شکست برای متهم است . یک نفر از دزد ها در
قصر می گفت که « اعتراف مانند چاقوی تیزی است که زیر چانه آدم
نگاه میدارند . اگر متهم بگوید ها ۰۰۰ دو سر را بهلامت تصدیق پائین
بیاورد) چاقو در گلوئی او فرو میرود و گرنه « سر را بهلامت انکار بالا
می برد » گلوئی او از چاقوی تیز بیشتر فاصله خواهد گرفت »

بعضی متهمین می گویند من چطور میتوانستم خط خود را انکار کنم
اگر بعد می فهمیدند خط من است بد میشد این اشتباه محبوس نباید از
باز جو که دشمن اوست خجالت بکشد و در موقعی که جان وحیثیت او و
رفقایش در خطر است مراعات های بیجائی بکند . راستگویی در هر جا که
درست باشد . برای يك محبوس سیاسی در مقابل يك باز جو که نماینده
حکومت مستبده شده است درست و صحیح نیست زیرا این راستگویی کمک
مستقیم بدستگاهی است که آن شخص برای در هم شکاندنش رنج برده وزیران
مستقیم بفکر و عقیده و حیثیت و خانواده خود اوست .

متهم باید جوابها را همیشه با گویا و شاید تصور می کنم و اینطور
خیال میکنم ولی یقین ندارم شروع کند تا در صورت لزوم بتواند آنرا
برگرداند و باید از آن اول چنین وانمود کرد که من سری را نمی دانم و

منشاء اثر نبوده ام و خبری ندارم و آنچه را که میدانستم گفته ام و باید در بازجو باین مطلب ایمان تولید کرد تا او دست بردارد و الا اگر کار به شکنجه برسد مقاومت برای مردم عادی دشوار تر خواهد بود.

اگر محبوس نتواند در مقابل شکنجه خود داری کند باید اعتراف دروغ و بر ازشد نقیض و مضحکی را شروع کند که فاقد هر گونه ارزش قضائی باشد و بازجو را خسته کرده و بستوه بیاورد خود را بمرض بزند - خود را بسادگی مطلق بزند ولی در تمام این جریانات مواظب باشد که ذره المثلثال به دیگری صدمه نرساند و در باره احدی چیزی نگوید زیرا این در مقابل وجدان و وظیفه پیوسته منفعل خواهد ماند و بهیچوجه عذر متهمی که درباره اشخاص دیگر سخن گفته است و برای آنها پا بپوش دوخته مسموع نیست جز آنکه آنرا حمل بر ضعف مفرط اراده او بکنند.

در امور سیاسی بعضی اعترافات حتی خیانت تلقی میشود لذا بی اندازه از آن باید هراس داشت حتی هراسی فزونتر از ترسی که از مرگ و نابودی داریم و هر گاه در یکی از جلسات استنطاق محبوس در خود ضعفی حس کرد و شکست خویش را محتمل دید باید بهر وسیله ای که هست جلسه را عوض کند تا در این فاصله بار دیگر عقل و در را که خود را بدست آورد مثلا اظهار کسالت کند و یا بهانه دیگر پیش بگیرد.

بسیاری از محبوسین سیاسی در زندان قصر بودند که با وجود تهدیدات و مواجهات عدیده از ذکر يك کلمه و افشاء يك راز خود داری کردند و بسیاری نیز بر عکس ناتوانی نشان دادند و حتی برخی این ناتوانی را بجای بدی کشانند. در مواجهه با همکاران خود متهم نباید تعادل را از دست بدهد و اگر مشاهده کرد که طرف او مشغول اعتراف است او را از اینکار بازدارد در تمام مدت حبس مجرد خود دکترا را می دستورانکار بمحبوسین خواه سیاسی و خواه غیر سیاسی میداد و بسیاری را از بد بختی بدینوسیله نجات بخشید البته این تجهیزات بدرد حکومتهای مستبد و دیکتاتوری و فاشیست می خورد که بساط تفتیش عقاید و انگیزسیون را راه می اندازند و الا در حکومت

های دمکراسی عقاید - افکار - مخالفت ها - موافقت ها آزاد است و شخص برای خدمت بمیهن و آزادی خواهی با جوانشیر دست بند بدست و مختار هفت تیر بکمر مواجه نمیشود .

ورود بزندان

پس از آنکه جلسه اول استنطاق در اداره سیاسی بسر رسید این اداره با یاد داشت کوچکی شخص باز داشت شده را در اتومبیل سیمی می نشانند و به محبس میفرستاد .

ساعت ورود بمحبس برای اشخاص بی تجربه ساعت ۱۰ از اضطراب و بدی است . اغلب بقدری آدمهای تازه کار در این حالت گیج و پریشانند که نمی توانند اوضاع محبس و جریاناتی را که طی میکنند خوب بخاطر بسپرنند ولی بعد ها که در آن محیط ماندند چنان خو میگیرند که هیچ چیز بر ایشان از بگیر و بیند مامورین مضحکتر و عادی تر نخواهد بود .

پس از ثبت اسم و وارد کردن « وقعه » در دفتر « پایور نگهبانی » تفیشی از محبوس میشود و کمر بند و مداد و کاغذ عینک و آئینه و شانه و کراوات و اگر ماموری بدجنس باشد حتی بند کفش و بند خوراب و دکمه یخه و کلاه بشت یخه و دستمال بعنوان اشیاء مضر ضبط میشود و پس از ساعتی برای آن صورتی تنظیم میکنند و بشما میدهند که تنها نوشته در جیب های خالی شماست و اغلب در مجرد اتفاق میافتد که محبوس آن سیاهه را صد ها بار بخواند و حروف آنرا تقطیع میکند و اشکال کلماتش را مورد بررسی قرار میدهد ولی خود اثاثیه اغلب کم میشود و بدست صاحبش نمیرسد مامورین کوشش دارند خود را اسرار آمیز خشن - خون سرد و پیروز مند جلوه بدهند -- برای يك شخص مجرب تمام این ژستها خنک و بی معناست و باید واقعا از همان دقیقه اول در مقابل این افراد عجز نشان نداد که بر بدرفتاری و دوز و کاک جور کنی و اشکال گیری آنها افزوده میشود بلکه لازم است با استغنا و بی اعتنائی تمام رفتار شود .

وقتی وارد سلول خود شد و در را بر روی او بستند باهتانت و استحکام رای منتظر گذشت حوادث باشد و شجاعت خود را حفظ نماید. برای دیر شدن غذا، یا رسیدن غذا از منزل، برای نداشتن رختخواب یا تویبی تابی نکنند. تملق از پاسبان نگوید. از کسی توقعی نداشته با لحن چاپلوسانه در مقابل پایوران زندان سخن نراند. مرتباً از کار و از آزادی خود نپرسد زیرا این قبیل اقدامات و تشبیهات بیپوده در بهبود وضع و اصلاح کار او موثر نیست جز آنکه از قدر او بکاهد و اندک اندک قدرت و استحکام او را بچود و او را از پا در آورد.

زجر محبس برای افراد محکم و شجاع قابل تحمل است، حال آنکه مردم ناتوان از حبس مصیبتی میکشیدند می نالند، میگربند، خود را بدر و دیوار میزنند، مضطربند، بیحال میشوند، عجز میکنند؛ تملق میگویند و چنان منظره راه میاندازند که بیزاری میآورد، باید تحمل و استقامت در مصائب را یاد گرفت. متأسفانه در محابس ماناله و گریه وزاری فراوان بود و افراد طاقت نمی آوردند از میدان در میرفتند مثلاً محبوسی نقل میکند که در زندان به ایرانیان که بر رأس یکدسته جاسوسی دچار شده بود برخورد کرد با و اندر ز داد که از اعتراف خود داری کنی، کسی را گیر ندهید و زن و فرزندان او را بی سرپرست ننمائید در پاسخ گفت:

«اگر من اعتراف نکنم بمن رختخواب نخواهند داد و من بدون آن نمی توانم زندگی کنم»

در اثر همین ضعف ها بود که اداره سیاسی و آگاهی میتوانست با دادن غذای چرب و یا یکساعت هوا خوری محبوسین را وادار با اعتراف سازد و همین ایرانیان که ذکر او رفت گوی « حکم جعلی ریاست اداره سیاسی » را خورد و در مقابل بی رختخوابی تسلیم شد عاقبت خود را بکشتن داد وعده زیادی را نیز دچار ساخت

امر دیگری که در زندگی زندان دارای اهمیت است و بخصوص آنرا در زندانهای عمومی باید مراعات کرد حسن انتخاب معاشرین است باید جدا از معاشرت با جاسوسان زندان خود داری کرد و آنها را پست دانست زیرا

معاشرت یا آنان صرف نظر از آنکه بستی می آورد روح را ضعیف و حبس را دشوار میکنند .

برخی از مردمی که زندان نکشیده اند وقتی میشوند مثلاً فلان کس ۱۲ سال در زندان بوده است با حیرت می پرسند: چطور ۱۲ سال در زندان ماند و تلف نشد باید گفت که ابن رازی نیست . ایمان ، اراده ، عشق به عقیده ای که در اوست او را باستقامت و سهل انگاشتن حوادث بد تشویق می کند ؛ کسانی که دارای چنین ایمان نبوده اند تاب نمی آورند محبوسین سیاسی که دوازده سال در زندان بوده اند با وجود آنکه بارها دچار سلول شدند و گرسنگی کشیدند باز روح پر از نشاط خود را از دست ندادند . البته صرف نظر از قدرت اراده و قوت ایمان رعایت بهداشت نیز موثر بود . دست، دسته لرو کرد در اثر عدم رعایت نکات صحیح می مردند — محبوسین سیاسی نه فقط از تاز بانه و مجرد گرسنگی و فشار مایوس نمیشدند و جاهه صبوری را چاک نمی کردند بلکه آنرا در تاریخ حیات خود حوادث پرافتخار می دانستند .

از خود می پرسیدند آیا محبوس سیاسی را برای چه آزار میدهند برای آنکه او از حق بیروی میکند . میخواهد عدالت مجری شود . میخواهد تسلطی علت و بی سبب یک چند تن که معلوم نیست دارای چه «خاصیت آسمانی» و چه «جوهر خاصی» هستند از بین برود ، میخواهد محیطی بوجود بیاید که در آن محیط برای هر کس حق «خوب زندگی کردن» وجود داشته باشد . خوب اگر باک دسته سنگدل یا یکدسته احمق برای اینکار کسی را بزنند آیا این برای آن شخص ننگ است . این عین افتخار است . مرد نباید از حوادث بگریزد و بدون عقیده و بی مسلک و گوسفند وار زیست کند ، مبارزه لازم است ، انسان نباید از ترس عدم قبول حرف حق را نگوید ، از ترس خشمگین شدن جمعی حقیقتی را کتمان کند .

جیور دانو برونو با وجود آنکه خطر سوخته شدن در پیش بود گردش زمین و عدم مرکزیت آنرا فاش گفت گالیله با همه قدرت روحانیت و ارتجاع شدید آن از ذکر واقعیت خودداری نکرد ؛ نتیجه چه شد گالیله و

چیز دانو برونو امروز مورد حرمت جهان هستند . سخن آنها مقبول همه کس است و ارادتی که آنها را شکنجه کرده اند ابد لایب منفور خواهند بود در ایران مردم عوام و آنهایی که عمیقانه فکر نمی کنند بکسی که در اثر کار های آزادی خواهانه دچار مصیبت میشود میگویند نانت نبود ، آبت نبود کار سیاسی کردند چه بود همین اشخاص اگر ببینند که روزی کار آن شخص بالا گرفت و در اجراء نیات خود توفیق یافت میگویند من از روز اول میدانستم که این آدم غیر از آدم های معمولی است - جدی، فکرو وطن پرست فلان و بهمانست « حکایت میکنند .

وقتی سید جمال الدین اسد آبادی معروف را از تهران ناصر الدین - شاه تبعید میکرد مردی از دنبال او که با اسب سوار بود میرفت و با آه و آسف میگفت که آقا نانت نبود ، آبت نبود این کارهایت چه بود که باعث تبعیدت بشود . در صورتیکه اگر سید جمال الدین و امثال او نبودند ملت ایران از قید استبداد و ملوک الطوائفی و مدنیت کهنه و پوسیده خودرها نمیشد سید جمال - الدین ها و امثال میرزا رضا ها را پرورش دادند و با فداکاری خود ملتی را در جاده تکامل پیش بردند حالا بگذریم از اینکه ما خودمان مردم بی قابلیت بودیم و ما ترك عزیز آنها را دو دستی تقدیم دیکتاتور ها کردیم . اگر ما مردمی بودیم که دنبال کوشش آن بزرگان و فدا کاران را میگریفتم اکنون آنقدر دچار مصیبت و الم نمی شدیم هر روز توسری این و آنرا نمیخوردیم .

باری شرکت در امور سیاسی ابراز علاقه نسبت بنظام اجتماعی نه فقط نشانه بسط فکر است بلکه وظیفه هر مرد و زنی است که در زندگی اجتماعی دخالت دارند . ما نمیتوانیم نسبت بحکومت و روش کار او بیعلاقه باشیم زیرا او در جزئیات امور مداخلت میکند اگر مایک قسمت از امور حیاتی خود لاقید بمانیم بی فهمی و نادانی خود را نشان داده ایم

ما ایرانیان باید بشرکت در امور سیاسی عادت کنیم . اشخاصی نفع پرست و جاه طلب شاید سعی کنند که ما را همیشه در محبسی از خرافات محبوس نگاهداشته و عایقی بین دولت و اراده اجتماعی ایجاد نمایند - ما نباید بگذاریم ، البته بما مربوط است که فلان وزیر چطور آدمی است یا فلان

سأزمان چه جور کار میکنند. زیرا من مالیات آنرا میدهم و کار آنرا میکنم •
برای من تشکیلات ایجاد شده است دولت نان خور و خدمتگذار من است •
من در امور خدمتگذار خود حق دارم دخالت کنم و معنی ندارد که بخدمت
گذار خود اجازه بدهم بر من حکم روائی کند ولی البته این دخالت باید منطقی
از روی انضباط و بی غرضانه باشد والا هوچی بازی و شلوغ کردن بضرر من است
و نیز باید اعمال صحیح و افرا صالح را پذیرفت و مبارزه را فقط بر علیه اقدامات
غلط و عناصر غیر صالح اختصاص داد •

نکته دیگر آنکه ما اگر خود در امور سیاسی دخالت نمیکنم و
برای مصالح اجتماعی نمیکوشیم لافل باید در تسمیل کار کوشندگان و تشویق
و تیمار داشت ایشان مجاهدت نمائیم و برای زیاد کردن عدد فدا کاران باید
هر کسی را که در راهی از روی عقیده و ایمان فدا کاری کرده است بزرگ
بشمریم • اینک این فصل را پایان می رسانم و باقتضای موقع بر علیه جمعی
از متهمین شهربانی از طرف جمعی از زندانیان سیاسی بیان ادعائی میکنم
بطور مخصوص تا شاید کمکی به ریز بررسی از این متهمین بشود :

دو مقتول گمنام

آنهنگام من در کریدر های مجرد بازداشتگاه روز های حبس
«تنبیهی» خود را میگذراندم که جوانی را بنام امیر بنان بکریدر چهار مجرد
آوردند سر تپ زاده در این ایام سمت مدیریت بازداشتگاه و سرهنگ راسخ مقام
ریاست زندان را داشت •

این جوان متهم بود که بدون اجازه قبلی و سر زده وارد کاخ
سعد آباد شده است • گو یا در باره املاک خود میخواست نامه بشاه سابق
بدهد • شاه از بر خورد باناشناسی در باغ خود یکه میخورد و دستور بازداشت
او را میدهد در تقشیش بدنی چیزی از او کشف نشد و قرائن نشان میداد که
این جوان جز رساندن شکایت خود بگوش شاه منظور دیگری نداشت؛ او تصور
می کرد که شاه از ظلم و جور عمل خود خبری ندارد و اگر آگاه شود جلو گیری خواهد
کرد غافل از اینکه بر اثر این اقدام باخطر عظیمی مواجه خواهد گردید •

شاه خبر میدهند که امیر بنان چیزی همراه نداشت ولی اعمال او گواه بر سوء قصد او است شاید میخواست با سنک یا چوبی حمله ور شود . شاه دستور میدهد که او را نابود کنند

امیر بنان گویا از این دستور بوئی می برد زیرا برای تبرئه خود را بجنون میزند .

از سخنانی که در حال جنون میگفت معلوم بود که درس خوانده است وضع دقت بارش شخص را می لرزاند با دست بند و پا بند در اطاق مجرد راه می رفت و تا صبح نعره میکشید : « آی یک بطری عرق - لب جوب آب . ماست و خیار به به ! ! یک دانه سیگار و یک چائی گرم و مرخصی فوری --- دیگر هیچ ! ! ! ! عجله کنید ! ! عجله کنید ! ! - علمای دنیا . . . ژان ژاک روسو - ولتر - منتسکیو همه گفته اند من هم تصدیق می کنم - فقط یک دانه سیگار و پشت سر آن مرخصی فوری ! ! »

نقشه زدن این بود که او را زیر فشار مریض کنند . پس از چند روز که این وضع دوام داشت و امیر بنان مریض نشد سرهنگ راسخ بگریدر چهار آمد و دستور داد در اطاق او را باز کنند امیر بنان با دست بند و پا بند ایستاده بود - راسخ پرسید : آقای بنان « گویا مختصر کسالتی دارید ؟ اینجا برای شما خوب نیست . در مریضخانه وسایل استراحت بیشتر مهیاست . دستور میدهم شما را اینجا منتقل کنند . »

راسخ خوب میتوانست چرب و نرم و دلسوزانه صحبت کند . امیر بنان که نزد خود تصور میکرد مریضخانه جای بهتری است مقاومتی نمود . باینجا رفت و همان شب بقتل رسید . البته در قتل این جوان بیگناه احمدی پزشک مجاز نیز شرکت داشت

این یکی از جنایات مسلمه ایست که بدست این تبه کاران پست فطرت وقوع پیدا کرده است .

تقریباً در همان ایام شخص دیگری را از مازندران با تهمی نظیر اتهام امیر بنان آزردهند . این شخص ابراهیم مازندرانی نام داشت . ابراهیم جوانی بود بسن ۲۸ ، از دهاتی های ساده مازندرانی که گویا در تنکابن میزیست

این شخص چنانکه از خود او شنیده شده بود برای شکایت از دست مباشرین املاک سخت سر «گویا این نقطه یا حوالی آن» بیابل میآید و بطور نهانی در قصر شاهپور شهر بابل وارد میشود و برای آنکه شکایت خود را بگوش شاه سابق برساند و مامورین و خدام قصر او را بیرون نکنند بالای درختی میرود... در همین هنگام شاه میرسد ابراهیم که از قرآن مردی ساده و نادان بود از درخت فرود میآید شاه سابق بشدت هراسان می شود و آنرا دستور توقیف و نابودی او را صادر میکند .

جریان بازجویی ابراهیم بر ما مکشوف نیست ولی این موضوع را میدانیم که مشار الیه را بشاهی میآوردند در آنجا یک دو شبی محبوس بود و در اوائل یا اواسط تابستان ۱۳۱۶ به تهران منتقل میگردد... در کردار ۳ وارد میشود پس از چندی او را نیز بمریضخانه منتقل میکنند در آن ایام برخی از محبوسین سیاسی در مریضخانه بوده اند و خود مشاهده کرده اند که ابراهیم مازندرانى بعالت مسمومیت چگونه تا صبح خون استفراغ کرده است

تحقیق در اطراف قتل این جوان دهقانی آسان است زیرا از محبوسین سیاسی کسانی هستند که او را دیده اند و یا اطلاعاتی در باره او دارند و با کمال میل حاضرند به باز پرس کمک کنند .

مأمورین تبه کار زندان

۱ - راسخ

باسیار سید مصطفی راسخ که اکنون بجرم جنایاتی چند هم پالکی ارباب محترمش رکن الدین در زندان است مردی است بسیار فربه و بلند قد و مهمیب. پس از فرار سید فرهاد که شرح آن گذشت و آشکار شدن عدم قابلیت سرهنك آقا خانی ملقب به شیر برفی که شرح حال او خواهد آمد این مرد را بر یا ست زندان گماشتند در ایام او قتل‌های بسیاری رخ داد و از آن جمله است قتل تیمور تاش و سردار اسعد و صولت و امیر بنان و ابراهیم مازندرانی و احمد فیروزی و سرتیپی و بسیاری کسان دیگر که البته باید همه مورد تعقیب باز پرس و دادستان قرار گیرد.

راسخ دزدی بود بی باك و چالاك و در تمام مدت تصدی زندان کاری جز رشوه خواری و دزدی نداشت و بقدری در این کار غلو کرد تا موفق شد ثروتی هنگفت برای خویش تهیه کند و بار کمی مصفا که بیش از يك میلیون ریال ارزش دارد برای خویش بسازد و من اینك چند نمونه از دزدی او برای شما نقل میکنم :

از جمله از مرد بیچاره ای که گویا شغل شوفری داشت به بهانه اینکه برادرت را از حبس مجرد خلاص خواهیم کرد این دزد بی پروا مرتباً ذغال و برنج میگرفت . ولی البته پس از دریافت بارها ذغال و خروارها برنج هنوز برادر را از مجرد خلاص نکرده بود زیرا در این صورت امیدی نبود که شوفر بیچاره رشوه ای تقدیم دارد و او میل نداشت که گاو شیرده خرد را باین آسانی از دست بدهد صرف نظر از اقوام زندانیان از محبوبین پولدار نیز پول زیادی وصول میکرد - اعیان و اشراف قاعدتاً بز دل و ترسو بودند و راسخ بوسیله ترساندن آنها از ایشان پول درمیآورد .
آن موقع ملاقات تا اندازه آزادتر بود و اطلاق شبکه کاری برای ملاقات

نساخته بودند • زندانی واقواش در کنار هم صندلی می‌گذاشتند و مشغول صحبت میشدند • هر وقت راتبه راسخ دیر میرسید دستور میداد صندلی اعیان و اشراف را از صندلی اقوام ایشان کمی دور تر بگذارند • بزودی رنگ از رخساره اعیان بزدل می‌پرید و پیش خود خیال می‌کردند که این مقدمه سخت‌گیری است یا قصد کشتن دارند لذا بدست و پا می‌افتادند و بیدریغ پول نثارسید مصطفی میکردند •

و همچنین کسی در زندان بود که ماهانه مقرری راسخ را در پاکت می‌گذاشت و تقدیم میکرد و راسخ سرمایه که میشد چشمها را می بست سر را بر میگرداند و دست را سائل وار بجانب آن شخص دراز می کرد •

راسخ از فروش آذوقه کافه زندان و با شرکت در فروش اغذیه رستوران زندان استفاده های هنگفتی میکرد • برداشت از بودجه مریضخانه و آشپزخانه و بودجه زندان اصولا جزء مسائلی است که باید در داد گستری کشف و تعقیب شود •

این مرد که گاه گاه نبود راز مجاهدین قدیمی و آزابخواهان پیر (!) معرفی میکرد و در حقیقت سابقه و مهتری و قساوت قلبی عجیب داشت • تمام قتلها در زیر نظر او انجام می گرفت • بیهوده اشخاص را بسلول قصر قاجار که شرح آن گذشت میفرستاد و میگفت من کاری ندارم که این اشخاص تقصیر دارند یا ندارند ولی برای آنکه چشم دیگران بترسد زجر و عذاب این افراد لازم است •

سید مصطفی صرفنظر از صفات دیگر مرد کم عقل و بی خردی بود و هررا از بر تمیز نمی داد و با این وجود علاقه داشت در معقولات دخالت کند این مرد از ورود در محوطه داخلی زندان و گردش در کریدر ها هراسناک بود زیرا می ترسید مجوسین عاصی بریزند و او را کتک جانانه بزنند •

یکی از قضایائی که سنگدلی او را ثابت می کند اینست که روزی بسید عباس خان پایور کشیک زندان پیشنهاد کرد حثیم را را بیباغ شاه برای اعدام ببرد • حثیم یک نفر مجبوس سیاسی بود که پس از چندین سال تحمل حبس اعدام شد و ما شرح احوال او را در زندان نقل خواهیم کرد - سیدعباس خان پاسخ داد که من با این مرد سلام و علیک دارم و شرط جوانمردی نیست

که پس از این همه نیکمی ها که از یکدیگر لاف‌ها شفاهاً دیده ایم من اورا سوار اتومبیل کنم و بمیدان اعدام برای کشته شدن ببرم. آنموقع که هنوز فشار دیکتاتوری بمنتها حد نرسیده بود سید عباس خان میتوانست بدون آنکه باخطری مواجه شود این حرف را بزندولی بعداً از اجرای دستورها و اذیت محبوسین ابائی نداشت سید مصطفی پس از آنکه خود داری پایور کشیک را دید گفت چرا منت بکشم خودم میبرم. آنوقت نزد حثیم رفت و باو پیشنهاد کرد که برخیزد و همراه او بیاید سپس اورا به باغ شاه برد و تحویل داد و آن مرد در آنجا اعدام شد

راسخ هر سال یکبار به بهانه آنکه حمام خراب شده و تعمیر لازم دارد يك ماه آنرا میخواهاند و پول سوخت و پول تعمیر را بجیب میزد و بقدری دله دزد بود که حتی قند و چائی و تیغ ژبلیت خود را از محبوسین میگرفت راسخ شکموی عجیبی بود و مرتباً در آشپزخانه زندان برای او انواع اغذیه لذیذ فراهم میکردند. نگارنده خود چندین بار دیدم که مجموعه ای برای او ترتیب دادند متشکل از کباب جوجه و کتلت و سوپ و تخم مرغ و برنج و چیزهای دیگر.

باور فرشاد که در زمان او معاونت زندان را داشت میگفت : این آدم تمام جوجه های بیماران را به تنهایی میخورد و برای ابن بیچاره ها بجزنامی باقی نمیکندارد.

راسخ با تمام این صفات، و این حقیق. این زدی و این قساوت متصف بصفته دروغگوئی نیز بود برای آنکه محبوسین را بفریبد و وجهه ای کسب کند می گفت :

«میدانید برای چه من وارد محوطه داخلی زندان نمی شوم برای آنکه وقتی داخل می شوم و صدای محبوسی را می شنوم و منظره زندانیان را می بینم مثل آنکه نیشه خورده در قلبم میریزند همیطور اذیت می شوم» این دزدقاتل دعوی رحم می کرد و لو باید اعتراف کرد که با همه این رذایل نیرومند از او در گذشت و در مدت ۳ سال ریاست خود آتشی افروخت که مظالم سید مصطفی را از یاد برد

این جنایتکاران باید بسختی مجازات بشوند تا دیگر امثال آنها کسی در این آب و خاک پرورده نشود ولی البته نه آن مجازات « ظریف و مؤدبانه » که موسوی زاده برای « بندگان حضرت اجل » همین فرمود بلکه چنان مجازات و کیفری که در خور قهر ملت و عظمت گناه این اراذل است .

چند قتل

گفتیم که سید مصطفی راسخ در قتل چندین از آن جمله صولت الدوله قشقایی - تیمور تاش و اسمعذ خیل بود اینك داستانت قتل هر يك را نقل می کنیم

۱ - قتل صولت الدوله قشقایی

رزی در نفر را با تشریفات بسیار وارد زندان قصر کردند - پس از کنجکاو معلوم کردیم که این دو نفر یکی صولت الدوله قشقایی و دیگری فرزند او ناصر خان است که این روزها گاهگاه درباره او اخباری از فارس میرسد . پدر و پسر هر دو نماینده مجلس بودند ولی بدون آنکه مقدمات قانونی انجام گیرد و از آنها صلب مصونیت بشود آنها را باز داشتند یکرزیش از توقیف بعلمت وفات مستوفی الممالک صولت باجمعی دیگر بسرقر اورفته بود صولت در آنجا اشک بسیاری ریخت و ندبه فراوانی کرد . یکی از درباریان پرسید: « آقا چرا آنقدر بی تابی میکنید اینهمه گریه وزاری برای چه؟ » صولت آهسته میگوید: « اولاً برای مرگ این مردم محترم و ثانیاً برای آنکه با وفات او من خود را دیگر بی پشتیبان و حامی می بینم و میترسم که فردا جای مازندان قصر بشود » اتفاقاً سخن او حقیقت پیدا کرد و فردای آن روز بامر شاه بازداشته شد .

این دو نفر را بگریدر ۲ بردند ابتدا بکلی گریدر را تخلیه کردند و این کار آنها کاملاً بی سابقه بود و از همین جا معلوم میشد که درباره این دو تن قصد شومی دارند و مایل نیستند که کسی آنها را و آنها کسی را ببینند .

صولت الدوله بظاهر مردی متوسط القامه ، چهار شانه ، قوی بنیه و سالم

بوده رفتاری متین داشت . بی باک بنظر میرسید و با آنکه حرف زدن برای او ممنوع بود اهمیتی نمی داد از پنجره دائماً با محبوبین سیاسی مذاکره و مکالمه می کرد و پیوسته می گفت «قصید دارند مرا بکشند ، علت آنست که جنک درپیش است و اینها ما را سرجنبان تشخیص داده اند مگر سندسرخرشان بشویم از ترس خیال نابود کردن ما را دارند

روزی که تیسور تاش محبوس شده بزندان ورود کرد صولت اظهار مسرت و شمعف مینمود و میگفت : «خوب شد او همیشه برای ما میزد بالاخره خورد نیز دچار گردیده» صولت با آنکه در چند مورد خدماتی بوطن خود سکورد که نباید چندان آن خدمات رانیز ناچیز شمرد ولی در بعضی موارد نیز ضمهفائی نشان داد که من چون نمی خواهم در اینجا وارد در هویت او بشوم از ذکر صفاتش خود داری می کنم

باری سرانجام چنانکه شاه و عمالش منتظر بودند صولت الدوله مریض شد . بیماری او یرقان بود . احمدی پزشک مجاز بعنوان درمان نزدش رفت . صولت که صیت اعمال احمدی را شنیده بود و دانست ~~که~~ این مرد برای چه آمده در جواب : « آقا حال شما انشاء الله خوب است » او لگدی جانانه و محکم برشکمش نواخت . بنحوی که احمدی نقش زمین شد و گفت :

« مردیکه تو بهن زهر دادی و مسمومم کردی حالا از من احوال
پرسی میکنی ؟ »

علی مردانخان بختیاری برای یکتن زندانی نقل کرد و این زندانی برای من حکایت نمود که صولت در حین مرگ کسی نزد علی مردانخان میفرستند (گویا ناصر خان فرزندش را میفرستند) و از او پوزش خواهی می کنند که مرا ببخش زیرا در نزد تو تقصیر کار هستم علی مردانخان نیز دستها را با آسمان بردمی دارد و میگوید : خداوندا تو خود بهتر میدانی که اگر در خرابی کار و واژگونی اوضاع من ده درصد دشمنی ایلات و خصوصت دولت و غیره مؤثر بود نمود

درصد عملیات و اقدامات صولت تاثیر داشت. با این وجود من او را حالا که چهار این بدبختی شده است می بخشم.»
علت قتل صولت را بطور منجز ندانستیم ولی آنچه که نقل می کنند چنین است :

صولت پیش از این دفعه اخیر که منجر بمرگ او شده است نیز يك بار زندانی شد ولی رضا شاه دستور داد او را از حبس تار يك در آورند و سوار هوا یمما کنند و یکسر برای خواباندن شورش قشقاییها بقارس بفرستند در ایتموقع ایل قشقایی و بختیاری گرد علی مردان خان جمع آمده عصیان کرده بودند.

صولت وقتی وارد ایل خود میشود بریش سفیدان و بزرگان عشیره می گوید که باز شما قریب بختیاری ها را خورده اید. مگر فراموش کرده اید که بختیاریها در قضیه مشروطه پس از آنکه فاتح شدند چه رفتاری کردند - آنها مقامات خود را اشغال کردند و به ایلات دیگر توجهی نمودند از بختیاری ها چه دیده اید که بآنها کمک می کنند اگر بختیاری پیش ببرد بشما چه خواهد رسید جز آنکه علی مردان خان زمام امور را به دست می گیرد و بشما اعتنائی نمی کند. این افسوس صولت کار گر افتاد و باعث پراکندگی در میان ایلات شد ولی بعد ها روزی صولت با سعد وزیر جنک پیشنهاد کرد که بر علیه جان دیکتاتور سوء قصدی بکنیم. اسعد که سرگرم قمار و عیش بود پیشنهاد صولت وقتی نگذاشت.

صولت چون این وضع را دید از نتیجه شوم حرف خود هراسناک شد و قرآن نزد اسعد برد و از او تقاضا کرد که قسم بخورد که این راز رافاش نخواهد کرد محتمل است که اسعد بعد ها این راز را بدو ستانش گفت و بگوش شاه رسیده و موجب ادبار صولت شده باشد در هر صورت اینها مطالبی است که اشخاص مطلع و آگاه می گفتند و ما از عمق آنها اطلاع چندانی نداریم و تصور نمی رود که علت دیگری بوده است.

باری صولت با وضعی اسف انگیز و رقت بار در زندان بیش چشم فرزند خود جان سپرد .

پس از مرگ او برای ناصر خان یکدرجه تخفیف قائل شدند و قرار شد که او در خانه اش در تهران تحت نظر باشد .

ناصر خان تا وقایع شهر تحت نظر بود و پس از رهایی بفارس رفت و در آنجا وارد جریاناتی شد که من از حقیقت آن خبری ندارم ولی آنچه که من میدانم ناصر خان در زندان جوانی معقول و متین و دپرس خوانده و وطن پرست بنظر می رسید و البته او می بایست در این موقع باریک برای تقویت آزادی بکوشد زیرا استبداد خانمان او را پریشان کرده بود .

او بایستی برای مبارزه با آن عواملی که بیست سال موجبات ادبار ایرانیان شده بود کمر همت ببندد و از شر ارتجاع و ارتجاع دیگری پناهنده نشود از چاه بچاه نیفتد برای مردم زجر کشیده بسندیده نیست که فریب بخورند آنها بایستی وضع را درست تشخیص بدهند . منافع عمومی ملت را در نظر بگیرند و بهر چیز چیز دل نبندند و نجات خود را درجائی نجویند که در آنجا بلای جان آنهاست آنها باید بدانند که باستبداد هر چه خدمتگذاری بشود سر انجامش نومیدی و مرگ است چنانکه صولت الدوله شاه را از عصیان علی مرغان خلاص کرد و خود از زهر او مفر و مناصی نیافت .

البته همچنانکه گفتم نمی دانم ناصر خان چه می کنند و چه اندیشه دارد ولی آنچه که من بنوبه خود خود از او منتظرم حفظ آزادی و حفظ منافع ایرانی است .

۲ - مرگ احمد فیروزی

من این جوان از پیش می شناختم ولی بعدها چنانکه خواهم گفت او را در زندان توانستم بجا بیاورم زیرا زجر و مصیبت سیمای او را دگرگون ساخته بود .

احمد فیروزی تهنیت‌عالیه خود را در یکی از کشور های بیگانه
ببایان رسانده رشته تخصصی او فلسفه و تاریخ بود و گویادر این زمینه درجه
دکتری داشت . او را بعنوان مختلف سیاسی و بطور کلی بانهام آزادی
خواهی باز داشتند چون مردی بی پروا بود و اعتنائی به مامورین بی سواد
و پست فطرت زندان نمی حکرد قهر و عصبانیت باز جو و وزندانیان را بر
انگیخت و کار میان او و ایشان بستیزه کشید و البته در این میانه معلوم بود
غلبه با کیست .

سرتیپ زاهه و میر زائی که ذکر شد هر دوی آنها گذشت او را در
کریدر ۲ باز داشتگاه زجر دادند و حتی او را بشدت لگد مال کردند و گویا
در اثر ضربات لگد دماغ او معیوب شد و بعدا تازیانه اش زدند بطوری که
بر اثر فشار همه مشاعر خود را از دست داد .

چون این جوان در تهران کسی را نداشت . غذا و لباسی نیز دریافت
نمی کرد و بعلاوه در مجرد سر می برد در اثر نخور دن غذای خوب و
نپوشیدن لباس گرم و تحمل مشقات حبس مجرد که محل عذاب و مجازات است
روز بروز نا توانتر شد و جنون او شدت گرفت .

همینکه دانستند این شخص رفتنی است او را بمریضخانه زندان مرکزی
منتقل کردند و در آنجا بود که من او را دیدم ولی البته ابتدا نشناختم و پس
از آنکه اسم و رسمش را گفتند بیا د آوردم . نزدیک شدم مرا بجا نیارود
خود را معرفی کردم پس از حکمی توضیح شناخت .

نمی دانم چه حالت روحی باو دست داد که شروع بلرزیدن کرد و از
سستی و بی حسی روی زمین نشست .

من دستخوش تاثر و اندوهی شدید شده بودم . کسی را که در آزادی سالم و

فعال یافته بودم . کسی که عالمانه سخن می گفت و محضرری مفید داشت اکنون با
مشاعر مختل ، چهره زرد ، تن نزار و بدنی لرزانی جلوی من نشسته بود

سببش دشت مرا در دست گرفت و مرا بگوشه برد و شروع بصحبت کرد
متاسفانه تمام کلمات او مهمل و بی معنا بود مثلاً میگفت : «
می شنوی در رادیو ها بر علیه من صحبت می کنند . دشمنان من
گرم فعالینند تو بمن کمک کن . . . »

خاطره غذایی که از سرتیپ زاده و میرزائی دیده بود و پیچ و تاب
که در زیر لگد و تازیانه آنها میخورد آزارش میداد .
مسلم است که زندانیان سیاسی باو کمک های بسیاری میکردند و
مثل اینکه در این اواخر کمی رو به بهبودی می رود رفت . ولی در این
ایام نگارنده را به توقیفاه بردند . ییلاق قشلاق را مامورین زندان برای
من و رفقای من لازم می دانستند . در اینجا اطلاع یافتم که احمد فیروزی را بیمارستان
منتقل کردند . فردای آنروز خبر آمد احمد فیروزی در تیمارستان مرد .
ما توانستیم این راز را بفهمیم چگونه در عرض یکروز کسی که بهیچ
وجه آثار مرگ در او نبود فوت کرد

ولی بهر جهت مسلم است که احمد فیروزی بدست این تبه کاران کشته
شد زیرا مرگ او خواه بر اثر مسمومیت باشد خواه نه نتیجه حتمی زجر و
عذاب و کتک و تازیانه است . کشتن لازم نیست بازهر یا خنجر و تیر صورت
گیرد . ایجاد شرایط مرگ برای کسی در حکم کشتن اوست .
در باره احمد فیروزی اگر قتل مستقیم نباشد بدون هیچگونه شک و
شبهه و تردید این مطلب دوم مطلقاً واقعیت دارد . احمد فیروزی نمی مرد
او را بزور نا بود کردند و این امر قتل عمدی و در خور تعقیب
قانونی است .

۳- مرک سرتیپی

سرتیپی نیز مانند فیروزی در اثر زجر و عذاب دچار عارضه جنون شد من این مرد را در این چالت رقت انگیز در زندان دیدم و ای جرم او را بدرستی ندانستم . آنچه که از سخن گفتن او بر میآمد معلوم بود که درس خوانده است بچند زبان آشنایی دارد

سرتیپی با فلاکتی در حبس میزیست از خوردن غذا و پوشیدن لباس و استحمام خود داری می کرد . می گفت « زندگی من چنان عذابی است که تاب ادامه آنرا ندارم » وقتی باو تعارف میکردیم غذا بخورد یا میوه ای باو میدادیم رد میکرد در جواب میداد: « میخواهم هر چه زودتر بمیرم و از دست این جنایتکاران آسوده بشوم تا زمانی که زنده ام در چنگال آنها اسیر خواهم بود » و سوسه و خیال ناراحتی در او چندان قوت گرفت که روزی با سوزن مردمک چشم خود را سوراخ و آنرا کور کرد .

زن و فرزندان او از شهر خود برای دیدار او بتهران آمدند در حالیکه جایی برای منزل کردن نداشتند همان ایام ورود ایشان سرتیپی پس از مدتی گرسنگی و نا توانی جان سپرد معلوم نشد سر انجام خانواده سرگردان و بی سرپرستش بکجا کشید .

انتقام این کشتگان گمنام ، این زجر کشیدگان سیاه بخت را که در فلاکت و نکبت جان سپردند باید دست توانای قانون بکشد . اگر رژیم گذشته آن روش خائنانه و مستبدانه را تعقیب نمیکرد پایدان زندگی سرتیپی پدان نحو نمیکرد دید با شپش و چرک و گرسنگی و دیوانگی و نومیدی در گوشه از قصر قاچار نمی مرد . اونیز میتوانست از معلومات خود سود ببرد و سعادت آتی

فرزندان خود را تأمین کنند

سه نفر زندانی

روزی سه تن از رجال سر شناس را وارد زندان کردند که یکی ادیب و دیگری نماینده و یکی سیاستمدار بود هر سه مردانی بودند با ظاهری معقول و متین و موقر. گویا این سه نفر گرد هم جمع آمده در باره رژیم رضا خان سخنانی گفته بودند و عدم رضایت خود را از وضعی که روز بروز رو به فساد می رفت آشکار کرده بودند و جاسوسان کار خود را کرده اخبار را بسمع مبارک رساندند و باعث گرفتاری ایشان گردیدند و ما اینک قصدمان تشریح روحیات این سه نفر است که هر يك نماینده روح يك دسته از رجال دوره رضا خان می باشند

زندانی اولی

زندانی اولی روز نامه نگار بود. او را آوردند و در یکی از اطاق های کریدری که مادر آن مسکن داشتیم جای دادند ولی در رابر وی او قفل کردند

یکی از خانهای عشایر که در زندان محبوس بود حکایت میکرد که بهنگام آزادی روزی شنیدم که در روزنامه همین شخصی که اکنون اینجا محبوس است میخواهند بر علیه من مقاله ای درج کنند و مرا متهم به تبه کاری و خیانت و جنایت بنمایند - من از شنیدن این خبر در صدد چاره بر آمدم و فوراً بنزد همین روز نامه نگار محبوس شتافتم و باو گفتم که چنین چیزی شنیده ام جواب داد حقیقت دارد گفتم آمده ام تا از شما خواهش کنم که آنرا چاپ نکنید گفت زیر چاپ و در دست حروف چین هاست بروید آنها را راضی کنید و از ایشان پس بگیرید دانستم. که مقصد عذر تراشی است و موضوع معامله در میان است پس از چانه زدن با پرداخت ۱۵۰۰

تومان که آن هنگام پول کلان و رشوه بزرگی بود مقاله را پس گرفتیم خان اضافه میکرد که اکنون روزگار بر گشته و من زندانی شده ام و چیزی در بساط نمانده بی پولم - بد نیست بروم و رشوه ای که دادم از روز نامه نگار پس از ده سال مطالبه کنم - اتفاقاً بعد ها ما مشاهده کردیم که این روزنامه نگار از ترس آنکه خان سر او را فاش نکند و آبرویش را نبرد نسبت باو بسیار تواضع و احترام می فرود شد غافل از آنکه

خان پیش از وقت راز ها را بر ملا کرده بود
این روز نامه نگار با آنکه دعوی سیاست میکرد مردی بسیار ترسو
و بز دل بود و اینك قصه را که شاهد این صفت اوست نقل می کنم
در همان هنگام که اینمرد در مجرد میزیست در اطاق رو بروی او
یکی از محبوسین سیاسی نا گهانی بر اثر سگته جانی سپرد البته این حادثه
آشوب بزرگی در زندان بر پا کرد پایوران و پاسبانان و دکترها و پرستار
های مریضخانه جمع شدند و زندانیان سیاسی اعتراض کنان و انتقاد گویان
در اطاق مرده گرد آمدند و اعیان و اشراف از شدت وحشت رنگ خود را
باختند زیرا تصور کردند که معدوم ساختن محبوسین سیاسی شروع شده
است حتی یکی از در باریان گفت: « این حادثه مقدمه کشتن من است -
میخواهند باین وسیله جلوه بدهند که سگته در زندان امری طبیعی و عادی
است و بعدا مرا از بین ببرند . » روزنامه نگار هم با رنگی پریده چشمها
را محاذی در گذشته متوحشانه صحنه مخوف رو بروی اطاق خود را تماشا
میکرد در این هنگام گویا از غلبه ترس محتاج به بیرون رفتن شد لذا با شدت
در را کوبید - یکی از پایوران زندان که صرف نظر از تند خوئی می
خواست خود را از حادثه مرك بیهوصله و عمگین نشان بدهد با تشدد تمام
گفت: چرا در میزنی - چه میگوئی اصلا چرا دم سوراخ ایستاده ای برو عقب!
و باو توهین زیادی کردو او از شدت ترس و هراس مرتبا تقاضای خود را
تکرار میکرد و در اعضاء و جوارح او قوئی باقی نمانده بود

زندانی دومی

داستان این دومی که سمت نمایندگی ملت را داشت عجیب و مضحك
است من قصدم همچنانکه گفتم بهیچوجه استهزاء این اشخاص نیست و بهمین
جهت از ذکر نلام و نشان خود داری میکنم بلکه غرضم تشریح روح رجال این
دشور و فاش ساختن برخی حقایق است و ترجیح میدهم که این حقایق با
تنقید آمیخته باشد تا تاثیر بیشتری کند زیرا همه اصلاحات نتیجه انتقاد و
سنجش است

وحشت و رعب این مرد را نیز از پا در آورده بود - برایش سوپ

جوجه آوردند • گرسنه بود ولی یا از شدت اندوه یا از ترس نمیتوانست آن را بخورد - بطرزی خنده آور و با نگاهی حسرت بار بسوپ جوجه نگاه می کرد بالاخره دستور داد آنرا ببرند - شب آوردند باز نظر های طولانی بر آن افکنند و نتوانست بخورد • فرذا گرم کردند آوردند - فردا شب هم - القصه چهار بار سوپ را بنزد این مرد آوردند و او بخوردن آن سر انجام قادر نشد .

این شخص روزی هنگام آزادی در محفلی مهم از جمعی کار گر که حبس و تبعید شده بودند مدافعه کرد و گفت این کار گران را بپهوده و بی گناه دچار چنین عقوبت نموده اند و برخی از آنها اکنون در زندان بسر می برند (بعد ها مدت طولانی این کار گران در زندان ماندند) زندانیهای سیاسی پس از آنکه دفاع این شخص را از خود دیدند شاد مان شدند که بالاخره یکفرد سیاسی جرأت کرد و از عده ای کار گر مدافعه نمود و ملت مدافعه او را در جراید خواند پس پنهانی چند سطر بی باو نوشتند و از بیانات او تشکر کرده و گفتند که حال که از ما دفاع کرده اید پس بدانید که ما مدت درازی است بلا تکلیف در زندانیم و شما برای تکمیل نیکی اقدامی کنید و حرفی بزنید شاید ما را از این سیاه چال نجات دهید . سیاسی ترسوازدیدن این نامه مرعوب شد و بلافاصله بطرف نظمیہ شتافت و نامه را تسلیم آیرم رئیس شهربانی وقت کرد

فردای آنروز مشاهده کردیم که اسفندیاری کارمند اداره سیاسی وارد زندان مرکزی شد و آغاز تحقیق را گذاشت تا شاید نویسنده و فرستنده این نامه قاچاق را بیابد و مادر های همه زندانیان سیاسی را بشهربانی تحت استنطاق کشید و موجب مزاحمت و اذیت و آزار فراهم آورد

البته این عمل زشت را نمی توان جز معاونت پلیس چیز دیگری نامید و باید آنرا کاری نا پسند و در خور نکوهش و سرزنش دانست . این اشخاص که اکنون در صحنه سیاست نقشی بازی می کنند باید بکوشند تا خطایای گذشته جبران شود .

زندانی سوم

زندانی سوم یکن از در بازبان بود که در تشبیت مقام و پیشرفت کار دیکناتور هنر نمایی ها کرده و کوششها بکار برده بود

این شخص را نیز در اطاقی تنها و در بسته محبوس کردند- تشویش و هراس او را هم از پای در آورده بود و پیوسته از سوراخ در بداخل کریدر نگاه میکرد- هر گاه که صدای پائی میآمد بتصور آنکه مامورین غلاظ و شداد برای مسهون کردن او میآیند خود را میبخت یکتن از زندانیان سیاسی موسوم به سرتیبی که اوضاع رقت بار او را شرح دادیم و از جنونش نیز حکایت کردیم برای این در باری سیکار میبرد و ضمنا در عین دیوانگی سخنانی عاقلانه باو میگفت از جمله اینکه ای مرد بی حس پاداش تو که اینطور در خدمت دیکتاتور آماره بودی از این بهتر نمیتواند باشد - بکش تا قدر عافیت و ارزش خدمتگذاری را بدانی .
سر انجام دوران حبس کوتاه این سه نفر بسر آمد و ما از منظره چهره رنگ پریده و سیمای مضحك ایشان آ-وده شدیم آنچه که برای ما در آن حالت جلب نظر میکرد این نکته بود که امور کشوری بدست این قبیل عناصر ضعیف النفس ترسو و بی اراده سپرده شده است و اینها و امثال اینها که حتما از لحاظ درك و شعور و صفات اخلاقی از این سه نمونه بمراتب پائین ترند مقدرات ما میلوونها نفر را در دست دارند ما را به حبس محکوم می کنند - دیگری را به تبعید میفرستند - سومی را معدوم میسازند و همه این جنایات را فقط برای حفظ موقع و مقام خود مرتکب میشوند و در روز امتحان و ایام ادبار خائف و لرزان ، کوچک و حقیر میشوند

اینها هنوز هم دست از سر این خلق بر نمی دارند و زالو وار و کنه مانند به مشاغل و مقامات خود چسبیده اند و حال آنکه اعمال آنها نمری جز - لئو گیری از سیر تکامل محیط نداشته است ؛ اینها حتما باید بروند و جای خود را به مردان با شهامتی بدهند که هنگام خوف و ترس آنها مردانه بر علیه قوی ترین دشمن مبارزه میکردند - این افراد که نمری بستر های حریر و لذت اغذیه خوب تنبل و مهملشان بار آورده است برای خورد کردن مشکلات و فائق آمدن بر حوادث ساخته نشده اند . آنها از عهدۀ اداره خود بر نمی آیند - تسلط بر مغز خود ندارند تا چه رسد به اجتماع - ولی با همه این احوال اگر یکی از آنها را در آزادی بینی چنان کبر می فروشد و ادعا می کند که گوئی از مخوف ترین حوادث فجع باک ندارند و برای بالا ترین فدا کاریها حاضر است

زندان برای ما این خاصیت را داشت که تو خالی بودن این طب‌های بلند آواز را بر ما ثابت کرد - همین است که ما دیگر بجرکات رجال پر عرض و طول مانند عروسک‌های خیمه شب بازی نگاه می‌کنیم و از نهیب آنها رانده و به دعوت آنها خوانده نمی‌شویم و ارزش بکفرد کوچک حساس و مبارز را از آنها بدرجات بیشتر می‌دانیم

چند صفت شایع

اگر اندکی از داستان به حکمت بگردانیم خالی از فایده نیست زیرا باید در اثناء این یاد داشتها برای خوانندگان خود نتایجی را که در زندگی حاصل کرده‌ام بگویم تا گفته‌های من قصه سرانی صرف نباشد - این بحث از حیطه سخن و از دایره کلام خارج است که چه چیز در ایران موجب شیوع چنین فساد و تباهی شده ولی آنچه که مسلم است و متأسفانه هر روز برای العین می‌بینم وجود این فساد است علل تاریخی هر چه می‌خواهد باشد قوی‌ترین عامل بی‌فرهنگی و نادانی است زیرا ثابت شده است که به نسبت ترقی فکر و وسعت معلومات و آموختن چیزهای درست از بدنیها و زشتیها کاسته می‌شود و البته در اجتماع فاضل تربیت نوزادان نیز بنحوی صحیح صورت می‌گیرد و چون تربیت دوره کودکی و آموزش دوه جوانی تأمین شد اخلاق شخص بخودی خود خواب خواهد شد - در وطن ما زهی تأسف که هم تربیت در خانواده‌ها بد است و هم آموزش در اجتماع غلط اینست که غالب ما دارای خواص بد و صفات نکوهیده هستیم

یکی از صفات نا پسند ما اینست که خود را در همه چیز استاد می‌دانیم با اینکه دامنه معارف بشری آنقدر وسیع است و در این هزاران رشته علوم شب و روز فرزندان موی سروروی سفید میکنند و هنوز در پیش پیش خود راهی دراز می‌بینند که نیموده مانده باز وقتی با فلان جوان نو آموز یا کارمند کم سواد یا تاجر بی سواد روبرو می‌شوید مشاهده می‌کنید که خود را علامه میدانند و در همه چیز اظهار عقیده میکنند - بر مهندس عیب و از طبیب نکته می‌گیرند - دم از سیاست می‌زنند و سیاستمداران را مورد انتقاد قرار می‌دهند - در ادبیات اظهار عقیده می‌نمایند در علوم خود نمائی می‌کند زیرا نمی‌داند که مقام این علوم و ادبیات در کجاست و چه رنجها باید کشید تا برای اظهار عقیده و اظهار فضل سزاوار شد

در ایران یکمده پیدا شده‌اند که بمحض یاد گرفتن چند لغت و آموختن چند اصلاح سر از پا نمی‌شناسد و چون محیطشان جاهل است و آنها می‌بینند که در محیط ایشان کسی بچنان لغات و اصطلاحات آشنایست فراموش می‌کنند که آخر دنیائی هست که در آن علمای بزرگ زیست میکنند که وی از گوشه فلان یاد داشت یا مقاله ایشان با صد هزار رنج و زحمت این چند لغت و اصطلاح را آموخته آنوقت با در منخرین می‌اندازد و آهنگ صدا را بر میگردداند و حرکات عادی را از یاد می‌برند و جواب سلام نمی‌گیرند و بزحمت می‌نشینند و با رنج بر می‌خیزند و بغرور راه می‌روند و چشم دارند که زیر پایشان گل ریخته شود و همه کس نام آنها را حرز خود کند و با مجسمه ایشان اطاقهای خود را زینت دهد و یا آنکه عده پیدا شده‌اند که با هزار حقه و فریب رنوب و یا بسی از این و آن جمع میکنند و نام خود را مؤلف و مصنف و ادیب و عالم و سیاستمدار می‌گذارند امر بر خودشان با شدت حیرت آوری مشتبه می‌شود و همین خود را عالم متبحر دانستن باعث میشود که از استفاضه و آموختن باز میمانند و امر یک‌خدمعینی که متوقف شده‌اند قدم فراتر نمی‌گذارند و حال آنکه چنین نیست ما باید بدانیم که جامعیم در امور عادی زندگی نیز اشتباه میکنیم، ما باید اعتراف کنیم که هنوز باید شاگرد باشیم شاگردانی بسیار مطیع و خاضع- شاگردانی بسیار کنجکاو و طالب و پر از شوق زیرا از اصول واقعی زندگی کسی ما را با خبر نکرده و بجز آن میتوان گفت که در غالب مسائل حیاتی در اشتباهیم باید مانند فیلسوفی در آنچه که تا کنون دانسته ایم شك کنیم و برویم از راه تحقیق چیزهای لازم را یاد بگیریم - این غرور و خودفروشی باعث ارزش نیست فریفته شدن چند جاهل ما را نباید غره کند - در این دنیا چیز آموختنی خصوصاً برای ما بسیار است فلان بیسواد که حتی نقشه جغرافیا را نمیداند و شمال و جنوب را نمیتواند نشان دهد آخر بچه علت دم‌از سیاست بین‌الملل میزند - فلان نو آموز که کلمه از علوم اجتماعی نفهمیده است، بچه جرأت در باره مرام‌ها و مسلک‌ها قضاوت می‌کند این قضاوت‌های سر سری برای ما در زندگی گران تمام میشود - ما عادت کرده ایم که اغلب از راه روایت و حکایت کسب معلومات کنیم و هرگز خود در صدد کنجکاوای و تتبع بر نمی‌آئیم - روایات و اخبار را هم اگر موافق ذوق ما هنجار خود بیاییم با صدق باطن و حسن ظن عجیبی باور میکنیم

اغلب اطلاعات ما از امور داخلی دولتها و تاریخ ممالک و عادات ملل بر اساس روایات متناقض و سفیهانه ای است که این و آن کرده اند - چون کلام کسی را میشنویم بر آن چند دروغ دیگر مزید کرده بعنوان آخرین و موثق ترین اطلاع عرضه می داریم و روی آن حرف غلط در صورتی که طرف مخاطب انکار ورزد مصرانه لجاجت میکنیم و در اثبات آن دلائل عجیب آوریم و هر آن بر حجم دروغ خود می افزائیم و تمام این کارها را با سادگی و بی خبری شکفت انگیزی انجام میدهم

این خطاست - باید در زندگی اهل تحقیق سنجش بود ، با بد در نقل روایات وفا داری و صداقت بخرج داد باید در باره آنچه که خود نمی دانیم غرور نفروسیم در یکی از کشور های اروپائی مجله وجود دارد موسوم به « همه چیز را میدانم » و در کشور دیگر اروپائی که از لحاظ درجه تکامل اجتماعی از آن کشور نخست پیش تر است مجله نشر می یابد بنام « همه چیز را میخواهم بدانم » این دو عنوان خود نمونه نیکومی است از طرز تفکر روشن فکران این دو کشور آن يك دعوی علم کامل دارد و این يك خواستار و طالب دانائی است ؛ ما نباید مانند آن عنوان آن مجله خود راهمه دان بدانیم بلکه باید بکوشیم و بخواهیم که همه چیز را فرا گیریم

دیگر از صفات بد ما حسادت است حسادت نوع بد و زشت رقابت است

رقابت علمی و اخلاقی خوبست بدین ترتیب که چون شخص بیند که دیگری از لحاظ حسن خلق و صداقت و صراحت بیان شهرتی دارد او نیز بکوشد تا در این صفات از وی در گذرد و یا چون کسی را در تاریخ سر آمد یافت مجاهدت کنند و از او مورخی قوی تر و دقیق تر گردد بدون آنکه زبان به بد گوئی او بکشاید یا چاه در راه او بکند . بر عکس شخص حسود چون حسنی از کسی دید اصلا در صدد تقلید و پیروی از او بر نمی آید بلکه با حفظ سیات خود از صبح تا شام فعالیت خویش را صرف بزمین زدن آن نیکو کار می کند

و نیز اگر مظلوم کشی و ظالم پروری جزو صفات ملتی باشد هر گز نمی توان به بر قرار شدن اساس عدالت در میان آن ملت مطمئن شد . در اثر وجود همین صفت در ما بود که حکوه تدیکتاتوری سابق با همه مفاسد خود و با آن بنیان سست و اساس غلط توانست بیست سال دوام کند و حال آنکه همه

کارش کجروی بود و در اثر همین صفت است که هر کس در هر مقامی که هست حد اکثر سوء استفاده و از مقام خود می کند و نیز در اثر همین صفت شرم آورا است که مردم این کشور مظلوم مایوس و خاضع و مطیع بار می آیند. نسل جوار فهمیم که به موفقیت علاقمند است و از لحاظ اراده قدرت کافی در اصلاح خود دارد باید بکوشد تا از این صفات نکوهیده مبری گردد و خویش را برای میدان مبارزه اجتماعی و برای ایجاد تغییرات صحیح در اجتماع آماده کند

چند تن دیگر از مأمورین

اینک بار دیگر بمعرفی بعضی از مأمورین شهربانی پیردازیم دانستن حالات این اشخاص و بی بدن بروخهات آنها برای زندگی تجارب خوبی است و ممکن است خوانندگان را روزی بکار آید

این اشخاص که ذیلا نام آنها را می بریم و شرحی از عادات و صفات آنها می نگاریم بقدری گمنام و بی اهمیت هستند که شاید تذکار نام ایشان در این یادداشتها بیهوده تصور شود در واقع ما نیز برای آنها قابلیتی قائل نیستیم ولی با همه اینها بایستی اعتراف کنیم که در رژیم گذشته بهمین اشخاص نا قابل قدرت بیخانمان کردن و بیچاره کردن صد ها نفر را داده بودند و این ها نیز از قدرت خود استفاده کرده برای حفظ منافع خود بسیاری را از سعادت محروم و در زندان بتحمل عذاب محکوم نموده بودند

نصر الله اسفندیاری

در آن هنگامی که ما گرفتار شدیم نصر الله اسفندیاری پادوی اداره سیاسی بود بدین معنی که از زندان محبوسین سیاسی را به اداره سیاسی می برد و از آنجا بزندان بر می گرداند بعد ها که از خود استعداد جنایت کاری نشان داد به مستنطقی گماشته شد - آنهم فقط در مورد پرونده های خیلی جزئی و بی اهمیت - نخست جوانشیر دو سه سؤال باو دیکته می کرد و او را مأمور مینمود که جواب این سئوالات از متهم بخواهد و بنویسد . به نسبت قوه گرفتن استعداد جنایتکاری او مقامش بالا رفت تا اینکه مستنطق اداره سیاسی شد و بدست بند و کشیده زدن شروع کرد . در جریان دوسیه ۵۳ نفر شنیده شد که آقا رئیس شعبه است و زیر دست جوانشیر کار میکند اغلب محبوسین سیاسی نقل می کردند که این شخص در اثناء استنطاق وقاحت زیاد بخرج میداد بجوانان تربیت شده و تحصیل کرده ، دکتر ، لیسانسیه ، مهندس سیلی می نواخت و الفاظ رکیک میگفت -

رژیم دیکتاتوری بیک بی سواک احمق این قدرت را داده بود که طبقه منور و روشن فکر کشور را مورد اهانت قرار دهد اسفندیاری در همین این که مرتکب این قبیل جنایت میشد برای محبوبتین جاسوسی هم میکرد و مرتباً از مختار و سرهنگ سیف و آرتا و جوانشیر بد میگفت و اخباری می داد و خیلی چیز های مفید را با اطلاع محبوسین میرساند زیرا بغیال خود می خواست زرنگی بکند و هر دو طرف را در دست داشته باشد

اسفندیاری با رشوه هائی که از این و از آن میگرفت در همان هنگام که جوانان تحصیل کرده و مقتولین جنایت او کنج سلولهای مرطوب زجر میکشیدند ، بکافه ها و رستورانها میرفت و خوش میگذرانند . این شخص تجار و اشخاص پولدار را تهدید میکرد و از آنها باج سیل میگرفت و یابہ آنها خبر میداد که برای شما دوسیه درست کرده اند اگر بداد خودتان نرسید جایتان قصر قاجار است همین تهدید دروغ کافی بود که این ترسوها را بشکاپو وا دارد . البته با دادن دو سه هزار تومان و هزار پوزشخواهی خود را از خطر واهی خلاص میکردند و اگر از دادن خود داری مینمودند پابوش دوزی چندان اشکالی نداشت

این اواخر اسفندیاری بواسطه جاسوسی حبس شد و و بقرار اطلاعاتی که داریم حتی در محبس هم از جاسوسی کردن دست بر نداشته معلوم است که این خوی بد در طبیعت آنها نشسته و بهیچ قیمتی بر نخواهد خاست آنها فاسد شده اند و فساد آنها را فقط مرگ چاره می کند

عباس کدخدا

عباس کدخدا اعجوبه بود ، هیکل نامبارکش را شاید خیلی ها دیده باشند ، قد بلند و شکم قطور که اگر دو نفر طفل دست بدست هم بدهند بزحمت میتوانند حلقه ای قالب شکم او درست کنند - این شخص پادوی اداره سیاسی بود شاید هم اکنون باشد ولی من از زمان حبس خود برای شما تریف می کنم - و کار او مانند کار اولیه اسفندیاری آوردن و بردن محبوسین سیاسی از زندان و بزندان بود

عباس کدخدا برای تسهیل اقدامات اربابهای خود هنگامیکه محبوسین را بمحبس میبرد یا از محبس می آورد چرب زبانهای عجیبی میکرد از جمله میگفت : « آقا جان ، من خودم هم دمکرات و آزادیخواه بودم ، گرفتار این

بیشرفها شدم ، مرا عذاب دادند و واذار باعتراف کردند - منم چاره رامنحصر
بفرد دیدم و اعتراف نمودم و بعداً صلاح را در این دانستم که هم در شهربانی
خدمت کنم زیرا اینها مردم بیشرفی هستند و برای آدم پابوش می دوزند این
جوانشیر بسیار مرد بیشرف و بی حیثی است هیچ چیز ندارد وجدان و ناموس
ندارد - برای آنکه وظینه خود را باصطلاح خودش انجام بدهد از هر بیشرفی
و مردم آزاری خود داری نخواهد کرد - از این بی شرف بترس و هر چه می
خواهد باو بگو و گرنه او شرافت ندارد و از راه بیشرفی ممکن است شمارا
آزار دهد .»

آنوقت آنچه فحش در چمنه داشت بجمفر قلی دزد و نصراله اسفندیاری
و رکن الدین آدمکش و نوکر های دیگر او میداد و با شما اظهار دوستی
میکرد و بجوانی شما حسرت میخورد و از اشک مادر شما و آه خواهر شما
یاد آوری مینمود و در اطراف ملاقات با پدر پیرو عمو ی دلسوز و دانی مهربان
حکایتی میگفت و دم بدم از بیشرفی جوانشیر و بی رحمی اسفندیاری مثل میزد
تا خوب زیر پای محبوبس را سست کند و او را باعتراف و ا دارد و حال آنکه
این شخص از دستاقبانه های قدیمی بود هر روز عرق مفضلی میخورد و بقدری
برشوه گیری خود گرفته بود که حتی از ۵ قران هم نمی گذشت - اگر روزی
عرقش نمی رسید می لرزید و حال زاری داشت پیوسته مست بود و در این مستی
چه جنایتها که نکرد - همین شخص وقتی محبوبسین را دست بند قپانی میزدند
با چکش بدنمدهایشان می کوبید و از ناله رقت انگیز ایشان پروا نمی نداشت
ایق اشخاص واقعا در ایام دیکتاتورری بر رأس امور جای داشتند و
قدرت ایشان و ارزش ایشان در پیش چشم دیکتاتور از فلان دکتور و فلان مهندس
بمراتب بیشتر بود - اینها امروز ها هم مشاغل خود را دارند و منتظر فرصتند
تا انتقام این ایام خود را از کسانی که رازشان را از پرده بدرافکنند بگیرند
و حال آنکه اگر ملت ایران همتی میکرد تمام این تبه کاران اکنون بجزای
قبایح اعمال خود رسیده بودند

کامران رئیس سابق شعبه ۴

کامران مامور مهاجرین بود و در این ماموریت چه فایده ها که نبرد
و چه جنایتها که نکرد ، کامران نخست این مهاجرین را توقیف مینمود سپس
اول دسته پانصد تومانیا را مرخص میکرد آنوقت دسته ۳۰۰ تومانی ۲۰۰

تومانی ۱۰۰ تومانی بعداً دست تخت خواب دار و سماور دار - انگشتر دار - لباس دار را و کسانی که اثاثی نداشته اند بجرم بی چیزی بایستی بقول آنها « تا زمان ظهور حضرت » زندانی بمانند .

صرف نظر از غارت مال این جنایتکار بزنان مهاجرین نیز نظری داشت و البته بسا نیز در اثر ایراد فشار های گوناگون و تهدیدات جور واجورد در این نیت شیطانی و شوم خود موفق نیز می شد : یکبار زن یکی از مهاجرین که مورد تقاضای نامشروع کامران واقع شده بود شوهر را از مسا واقع در زندان آگاه ساخت . شوهر نیز در یکی از جلسات بازجویی زندانکی گرد و کامران را تا میخورد مالاندر چند ده پانزده نفر از اطراف بسرش ریختند و آن مرد بیچاره را کتک زدند بد ها کامران برای این شوهر پرونده جاسوسی درست کرد

کامران که امروز از بسیاری فریبی مانند گرازی بد هیکل و مهیب شده است هنوز شغل خود را دارد . شهربانی از این قبیل افراد خونخوار، دزد و خطرناک پر است و تا زمانی که سر نوشت این ملت دردست اینهاست نمی توان ذره ای به بهبود کارها امیدوار شد

این آقایان جوانشیر ، اسفند یاری کامران برای لغواء زنان بیچاره و نادان اغلب در گوش آنها می گفتند : شوهر شما هرگز مرخص نخواهد شد او در زندان خواهد پوسید - بروید فکر اساسی بکنید یا این حرف های یأس آور و یا تهدیدات مخوف گاهگاهی زنان را از راه بدر می بردند البته کسانی نیز بودند که با همه سماجت و وقاحت آنها عصمت و عفت خود را محفوظ نگاه میداشتند و در عین بد بختی و بیچارگی نسبت بشوهر خویش وفا دار میماندند

مارشال سوتی

در اوائل تاسیس و افتتاح زندان مرکزی در داخل محوطه زندان چنانکه امروزه معمول است پایوری بعنوان نگهبان وجود نداشت . فقط سر پاسبانی همه کارها رسیدگی میکرد یکی از سر پاسبانی نگهبان محوطه داخلی و کیل اولی بود بنام سید ابراهیم آژدان یا آژدان درازه یا مارشال سوتی که صفات و خصایص شکفت انگیزی داشت

مارشال سوتی دراز ، باریک ، تریاکی و مردنی بود ، هوشی

سر شمار داشت و در علم « دزد شناسی » سر آمد اقران بود چنانکه اگر کسی نزد او شکایت میبرد که فلان بر که را از من ربودند با مهارتی حیرت انگیز بزودی نام دزد را می گفت و محل نهفته شدن بر که را ذکر می کرد و حدس او چنان صائب بود که کمتر در گفتار خود خطائی میکرد

علاوه بر دزد گیری مارشال سوتی خود دزد زبر دستی بود و برای دزدی و « سیاه بندی » بقول سارقین طرح های عجیب میریخت . مثلاً هنگام ملاقات مجوسین متوجه میشد که فلان مجوس ۵۰ ریال پول از اقوام خود اخذ کرده بزودی یکی از آشنایان خویش را که دزدی زبر دست بود صدا میکرد و باو میگفت : جانمی بابا ، برقی برو و از جیب فلانکس ۵۰ ریال را بزن و بیار دزد میرفت و همین کار را میکرد .

پس از ساعتی صاحب پول آه و ناله کنان به مارشال سوتی رجوع می نمود و از سرقت پول او را با خبر میساخت مارشال که باز یگر قابلی بود ابرو ها درهم میکشید و می گفت : الان من پدر دزد را میاروم و آنوقت با زبردستی آغاز باز جومی می گذاشت

— خوب چه کسی بشما نزدیک شده سوه ظن شما نسبت بکیست؟

مجوس چند نفر را نام میبرد و سر انجام در یک اسم با مارشال موافقت حاصل میکرد و این نام همان دزدی بود که بدستور مارشال پول را زده بود . دزد را می آوردند - مارشال سوتی با تشدد و عتاب نام او را مخاطب قرار میداد و او را با اعتراف حکم میکرد . دزد سر انجام اعتراف مینمود و هفت قران دهشاهی مثلاً از باقیمانده پول تقدیم مارشال مینمود و با عجز و لابه میگفت باقی پول را در قمار باخته ام یا رندان دیگر از جیبم زده اند . البته تمام این رلهها را دزد بدستور مارشال اجرا می کرد مارشال دزد را بمجرد می افکند ولی تریاک او را باو میرساند و بعداً نزد صاحب پول شفاعت مینمود که این بیچاره تریاکی است و در مجرد از بی تریاکی و خماری مشرف بمرک است بیش از این هفت قران و دهشاهی هم در جیب او نیافتیم خوبست از سر تقصیر او بگذرید . چه کسی باشد از سر تقصیر دزدی باین بیچارگی نگذرد دزد رها می شد و باقی پول را که تا کنون نزد خود نگاه داشته بود تقدیم مارشال میکرد و مارشال سوتی مطابق دلبخواه دزد او را با او می داد .

این مرد مضحك و عجیب برای آنکه رهبی از خود در دلها نفوذ دهد وقتی وارد کریدر میشد از زیر چشم مظنونانه و بوضعی هریب بهر جا می نگریدست و اطواری خنده آور از خود در میآورد .

مارشال سوتی که خود بساط زندان قصر را چیزی بدیع و نو ظهور میدهد چنین می پنداشت که محبوسین هم از دیدن این همه تعبیه های شکفت انگیز متعجبند لذا میخواست تظاهر کند و سازمان عجیب اداره خود را به رخ کشد پس سنیه راسپر میکرد و برای محبوسین سخن زانی آغاز مینمود و میگفت : « چراغهای زندان برقی است ملتفت باشید همه یکپسو روشن میشود شیر همه مستراحها آب دارد محتاج بکهنه و پارچه و کاغذ نیست - حمام دو تا شیر دارد یکی آب گرم و یکی آب سرد » و این بدیهیات را با چنان تبختر و تکبری می گفت که گوئی نهانی ترین اسرار و حیرت انگیز ترین رموز را فاش می گرداند و حال آنکه اغلب محبوسین جهان دیده و تحصیل کرده بودند و بیش از آنکه این رسوم و آداب و اسباب معیشت بایران راه یابد آنها را در کشور های بیگانه مشاهده کرده بودند مارشال سوتی در پایان کلام لب بدح و ثنای پهلوی می گشود این احق مانند بسیاری از مردم سفیه دیگر تصور میکرد که چراغ برق و یا بنا های جدید ریخته فکر و ساخته ابتکار رضاخان است و اوست که تمام این آلات و ادوات را طراحی کرده و رادبو و تلفن و چراغ برق را ایجاد نموده است ! مارشال سوتی با اینهمه حماقت چنان که گفتیم در حقه بازی بدی طولا داشت مثلا میکوشید تا همه را بفریبدو خود را مومن و دلسوز و با انصاف جلوه دهد برای اینکار در ملاقاتها از میوه و شیرینی و آجیلی که برای محبوسین می آوردند کش میرفت و بعدا کمی از میوه ها را می آورد و دو دستی تقدیم آخوند ها یا کسانی میکرد که در زندان نماز زیادی میخواندند و گریه فراوانی میکردند و از مزموه دعا و از لوله و اذکار آنها شب کسی را مجال خواب نبود مارشال سوتی اشخاصی را که در مرصخانه زندان جان سپردند و اتفاقا دندانانی طلا در دهان داشتند مورد توجه خاص قرار میداد بدین معنی که ابتداء دستور میداد تا آخرین سرمایه مادی يك زندانی بیچاره را برایش برنایند و اگر کفش و لباسی هم داشت وارث اصلیش او بود

صد ها مرتبه این قبیل حادثه اتفاق افتاده است

البته این شخص تنها نبود و عده زیادی شریک داشت
همه از این آزدان «سید» و خدا شناس تعریف میکردند که به به
چه آدم خوبی است. بعضی ابد ها خوردنی میداد و آنها را بجاسوسی برای
خرد و میداشت

این فقط روش سید ابراهیم نبود تمام پلیسهائی که من در طی زندگی
در زندانی خود دیدم از همین قماش یافتیم در باطن دزدی - رشوه گیری پاپوش
دوزی و بی رحمی در ظاهر عوام فریبی اظهار دیانت شرافت فروش و
خود ارائی. از آن آژان شیر و زوار در رفته گرفته تا آن بابور عالیقدر
از حیث صفات و خصوصیات شبیه و مشترک بودند و تفاوتی که داشتند از
احاطه یاس بود نه از لحاظ سواد و اخلاق.

میکویند شراب را تأثیری است که آنچنان را آنچنان تر میکنند :
شادمان را شادمان تر و غمگین را غمگین - تر پر گوارا پر کو تر و خموش
را خموش تر از همیشه. این درست نظر تأثیر زندان است. هر کس در
هر زمینه که هست در زندان در همان زمینه بنقطه کمال میرسد مجاهدین
شجاع بار می آیند و خیالها درویش و ترسو ها خائن و بی خاصیت ها بی
طرف و کناره گیر - لذا در آنجا تپهای روحی بسیار جالب توجهی بوجود
میآیند که روحیات آنها در خور بررسی است

کمی از گنذاب روحیه مامورین بیرون بیایم و به معجوسین پردازیم
من قصد دارم برای تفریح خاطر خوانندگان چند تن از جالب توجه ترین
آنها را بشما معرفی کنم و روحیه آنها را توصیف نمایم - البته از دگر نام
خود داری می کنم زیرا قصه ما همانطور که بارها گفتیم فقط ذکر
تجارب و نتایج بررسی های دوران حبس است نه استهزا و مسخره

۱ - يك زندانی خیالی

این زندانی مدتی دراز نزدیک به یکمقتم قرن در زندان ماند - از عسایر
بود - نامی و ثروتی داشت ولی بشدت دچار بیماری خیال بود - این شخص از
در ، دیوار ، پنجره ، اطلاق ، پاسبان پاپور همه چیز و همه چیز وحشت داشت
حتی نسبت به خود هم بد بین بود همیشه با چشمهای وحشت زده ، از حدقه
در آمده در حیاط راه میرفت ، راه میرفت ، سر را پایین انداخته فکر میکرد
فکر های مرهوز و هراس انگیز؛

بعضی اوقات برای این شخص که از ملاقات ممنوع بود پول می آوردند گاهی نیز پلیس پول او را بالا میکشید ولی وقتی پول بدست او میرسید برای خود جوجه و چیز های خوردنی دیگر میخرید و دستور میداد برایش غذا درست کنند - غذا را حاضر کرده می آوردند در اینموقع مصدر یعنی نوکر در اطلاق او مجبور بود که کمی از غذا بخورد - خان در صورت مصدر خود خیره میشد که ببیند آیا آثار مسمومیت در او پیدا شده است یا نه دوم بهم از مصدر خود میپرسید: حالت چطور است - حالت خوب هست؟ مصدر میگفت حال خوب است - آنوقت خان آغاز خوردن مینی گذاشت خان مصدری داشت بنام حبیب - روزی ما دیدیم که حبیب - میرقصد و خیلی خندان و خوشحال است

پرسیدیم حبیب قضیه چیست؟ - برای چه میرقصی؟ گفت نمیدانم امروز چه شاهکاری زده ام پرسیدم - چه شاهکاری زدی؟ گفت امروز غذای خان يك جوجه فرجه و اشتها آوری بود - وقتی سفره را بهت کردم و جوجه را روی سفره گذاشتم ملاحظه کردم که گرسنگی بر من غلبه کرده و میل غریبی بخوردن جوجه دارم - در همین موقع خان بمن گفت کمی از جوجه بخور - من نزد خود اندیشیدم که اینجا خوب میتوانم خازرا فریب داد پس کمی از جوجه را در دهن گذاشتم - خان مرا با چشم دریده و دهن باز می پاید - همین که جوجه را فرو دادم کمی مانند کسی که در کاری سوء ظن دارد تاامل کردم و سپس آهسته با پشت دست پیشانی خود را فشردم و چشمها را بهم گذاشتم خان مضطربانه پرسید: ها، حبیب چه شده؟ گفتم نمیدانم سردرد عارضه شده حال خوب بود ولی یکدفعه حال بهم خورد خان حتم کرد که جوجه مسموم بود و من در اثر تاثیر سم دچار درد سر شده ام پس با دست پاچگی و اضطراب تمام گفتم جوجه را بردار برو - منم جوجه را باطاق خود بردم و آنرا بالتمام با لذت بسیار خوردم و تا غروب آنروز خان بیش از بسی بار باحوال پرر حبیب آمد - نمیدانم پس از آنکه حال خوب و فرحناک او را فردای آنروز مشاهده کرد بخط و خطای خود پی برد یا نه

روزی از شدت تنگدستی دو شاهی از محبوسی قرض گرفت تا برای خود ماست بخرد - کاسه ماستی از لرها خرید ولی ما دیدیم که خان کاسه ماست در دست بسبار متفکر و حتی عصبانی است پیش رفته علت را پرسیدیم گفت:

« محتاج بدوشاهی بول شدم - آن را قرض کردم و دادم ماست خریدند - حالا میخواستم این ماست را بخورم مبینم یکدسته مو در آنست - معلوم نیست این مو از کجا آمده » (گویا کسی موی سر خود را اصلاح کرده بود و این مو داخل خیک ماست شده بود)
مو تقریباً يك يادو سیر میشد .

خان ادامه داد : « وقتی قدرت داشتم دشمنانم بمن پیشنهاد کردند که مرتکب فلان جنایت بشوم - من نشدم گفته فلان کار نیکین را بکن - من نکردم گفتند حالا که اینطور سر کشی میکنی پس بدان که بروزی خواهی افتاد که محتاج چهار قران بشوی و بدست هموطنان خود از بین بروی - من پوزخندی زده پیش خود گفتم بیش از هزار نفر از سفره من توشه میبرند و قدرت منهم بسیار است - چگونه روزی میرسد که محتاج چهار قران بشوم با احدی جرأت تجاوز را بمن داشته باشد حالا روزی است که نه فقط چهار قران بلکه محتاج دو شاهی هستم و غذای من این ماست کثیف است پیش خود فکر کردم که آیا این ماست را باید خورد یا نه - بالاخره دیدم چاره نیست باید بخورم و شکر بکنم تا دچار روز بدتر نشوم »

گاه خیال در این خان بقدری قوت میگرفت که بکلی راحت و فراغ را از او سلب مینمود - مثلاً وقتی که میوه میخرید ساعت آن را با دقت تمام زیر و رو میکرد و اگر احیاناً سوراخی و شبه جای سوزن خودگی روی پوست آن می یافت بتصور اینکه میوه را مسموم کرده اند از خوردنش خود داری می نمود و ما اغلب مشاهده میکردیم که روی چوب پنجره اطلاق او میوه های خشکیده و مانده چیده شده .

روزی باو گفتیم جناب خان واهمه بیجائی شما را گرفته است اگر حضرات قصد کشتن شما را داشته باشند ، باکی ندارند علناً اینکار میکنند چنانکه درباره دیگران کرده اند

خان جواب میداد - درست است ولی میخواهند با من معامله بزرابکنند برسیدیم : داستان چیست ؟

گفت : پادشاهی وزیر با تدبیری داشت - روزی هنگام خشم آن وزیر را از نزد خود راند و بعد ها که از کار خود نادم شد هر چه جست وزیر را

نیافت - چاره‌اندیشید و نزد خود گفت مسابقه میگذارم هر که آن مسابقه را برد بدون شك او وزیر من است پس اعلان کرد که چه کسی میتواند بزی را چهل روز نگاهدارد که از وزن آن نه يك مثقال کم و نه يك مثقال برونش افزوده گردد.

خلاصه آنکه آسیابانی پیر این معمارا حل کرد و معلوم شد که او وزیر است شاه از آسیابان پرسید چکار کرده ای که این بز پتی از چهل روز بهمان وزن باقی ماند که پیش از این مدت بوده است گفت يك روز باو غذا میدادم پر بار میشد روز دیگر گرگی را باو نشان میدادم وحشت دیدار گریک آنچه را که از چربی در بدن او ذخیره شده بود آب میکرد و در نتیجه وزن بز هفتاد ماند که بود

حالا من هم بز وزیرم این مامودین هر روز مرا میترسانند و تا میروم جانی بگیرم بطریقی آزارم میدهند و بتدریج قصد نا بود کردندم را ندارند خان نه فقط در این موضوع ها و سواس داشت بلکه اصولا در کلیه قسمتهای زندگی دچار و سواس عجیبی بود - مثلا خیلی علاقه داشت که بسیرت اشراف رفتار کند و اشیاء گران قیمت بخرد - وقتی دستور خرید کلابی می داد میگفت : بسرازان گلایهای بستان گاوی اعلابخری بقیمت گران بخر - یا مثلا به مامور بازاری میگفت برای من جوراب بخر - مامور جورابی برای او خریده میآورد میگفت : قیمت این جوراب چند است

مامور مثلا می گفت : ۴ قران میگفت پس معلوم است این جوراب خوبی نیست برو جوراب وزارتتی بخر بقیمت گران مامور هم کلاه بسرخان میگذاشت و فردا رنگ دیگر همان جنس را میخرید و به قیمت ۱۲ قران قالب میزد و میگفت : این جوراب وزارتتی است . .

خان تصدیق میکرد و می گفت : ها ، ها ، این جوراب بسیار خوبی است در خوردن دوا هم خان و سواس عجیبی بخرج میداد مثلا دوا هارامدتی نزد خود نگاه میداشت و در خوردن آن ها دل میگرد و بالاخره تصمیمش بر آن قرار میگرفت دوا را دور بریزد

با حب ها را بین چند نفر زندانی تقسیم میکرد و بآنها قسم میداد که از این حبها بخورند و آنوقت از صبح تا غروب ده بار می برسید که آیا این حبها را خورده اید نه ؟

این خان خرافاتی عجیبی بود - چنانکه گفته شد از صبح تا غروب راه میرفت و همین راه رفتن و حرکت بود که او را این مدت طویل زنده نگاه داشت وقتی از یکسر حیاط بسر دیگر میرفت پاشنه های خود را چندبار بدیوار می کوبید تا « شیطانهای موزی از لنگه شلوارش بریزند » و اگر کسی در جهت مخالف او راه میرفت چون باوی مصادف میشد او را چند قدمی همراه خود می برد وقتی میخواست از داخل حیاط وارد کریدر شود رسم خاصی داشت بدینمعنی که اول بطرف در شبکه ای آهن هجوم میاورد سپس ناگهان بر می گشت و خیره بکوه البرز که قلعه هایش از پشت دیوار و درختان زندان پیدا بود مینگریست و سپس به سرعت بر می گشت و به کریدر میرفت .

این خان در زندان « داستان روغنی » دارد که مدتها موجب خنده و تفریح محبوسین سیاسی بود و من هم برای تفریح خوانندگان آنرا نقل می کنم :

برای خان يك خيك روغن بسیار اعلی و خوشبو آوردند که من واقعا تا آن هنگام روغنی بآن خوبی ندیده بودم اعیان و اشراف که خود هیچ احتیاجی نداشته دمبدم کاسه میفرستادند و از روغن خان میبردند و حال آنکه خان همان اوقات می کشید تا از روغن خود به محبوسین سیاسی هم بدهد و آنها نمی پذیرفتند

باری برای آنکه روغن را نذرند خان آنرا نزدیکی از محبوسین که صاحب کافه های زندان بود گذاشت و هر وقت کسی تقاضای روغن میکرد خان مصدر خود را بنزد آن صاحب کافه میفرستاد که عرض کن فلان مقدار روغن برای فلانکس بفرستید

صاحب کافه تعریف می کند که مصدر خان مرا عاصی کرده بود مثلا در کافه مشغول کار هستم می بینم که نوکر خان کاسه بدست می رسد و می گوید خان عرض کرد يك چارك روغن برای فلان آقا بدهید در حمام بدم باز هم بسراغم آمد در حیاط مریضخانه قدم میزدم نوکر خان مرا پیدا کرد دستور جدید خان را ابلاغ نمود در کریدر بکار ها رسیدگی میکردم سر و کله نوکر خان پیدا شد

با رئیس زندان ملاقات میکردم دم در نوکر خان منتظر من بود

باری تا دیروز که در یکی از اطاقها (بیخشدی ادبی است) مستراح بودم -- دیواره این مستراحها چوبی است -- دیدم کسی که در اطاق جنب آنست تلنگر بدیوار چوبی میزند
با تعجب گفتم کیست ؟

خان-جواب داد : منم خواهش دارم بیکچارک از آن روغن ها برای فلان کس با هید صاحب کافه گفت هم خنده ام گرفت و هم عصبانی شدم و باقیمانده روغن را پس فرستادم که دست از ما بکشد
نباید از خان متعجب بود که چنین روحیه ای داشت و نباید رفتار او را سرزنش کرد زیرا او را از عین جلال و قدرت دچار آن خواری کرده بودند در آن بد بختی مرک و (سکنه) بسیاری از همکاران خود را دیده بود هرگز او را مورد استنطاق و محاکمه قرار نداده بود ند اصلا باو نمی گفتند تکلیف تو چیست - روزها و هفته ها و ماهها را در بیم و امید می گذرانند بلا تکلیف مانند آنهم نزدیک بیک هفتم قرن کار آسانی نیست با توجه باین که کشتن و مسموم کردن نیز برای اشخاص محتمل و شاید هم محقق باشد
این خان در ابقدای قدرت شاه سابق به بین النهرین گریخته بود در آن زمان که شاه سابق برای جلب قلوب به زیارت قبر امیرالمؤمنین علی رفت خان در آنجا بود خود او حکایت می کند که روزی وارد صحن شدم دیدم شاه بسجود رفته و مشغول نماز است - من از بسیار ماندن در عربستان خسته شده بودم و هوای کوهسار و سبزه زار ولایت در من قوت گرفته بود -
نیم شدم و هر دو پای شاه را از پشت گرفتم
گفت کیست ؟

گفتم : باید اجازه بفرمائی بسر خانه و زندگی خود بر کردم هر چه برسد کیست نام خود را نگفتم و پای او را رها نساختم تا برنگردد و روی مرا ببیند از بیم آنکه مبادا در صورت دیدن روی من اجازه ندهد - آنوقت اورابه بقعه و به ضریح قسم دادم تا بالاخره اجازه داد
وقتی بایران آمدم گرفتارم ساختند و معلوم شد اهل تشیع به قسم
اهمیتی نمی دهند

این خان بیچاره نمیدانست که آن رکوع و سجود در صحن امام

اول ساختگی بود و گر نه چند سال بعد در صحن امام هشتم خون جمعی زائر بیگناه را جاری نمیساخت باری پس از گرفتاری خان را رها نکردند و او را در اینجهنم با آن حال فکاز نگاهداشتند تا ورق بر گشت و برای تمام ملت ایران فرجی شد

۴- واپیر

معنای واپیر را البته میدانید و امپیر بکنوع خفایشی است که خون میمگد و شکلی مهیب دارد در اصطلاح فرنگی جانباں درجه اول و مردم خونخوار را این لقب میدهند در زندان و امپیر لقب جاسوسی بود که روحیه ای شکفت داشت این مرد را بجرم جاسوسی گرفتار ساخته بودند - اول در تسوقیفگاه رئیس اطاق بود - سپس بقصر منتقل می گردد

واپیر در دروغگوئی بد طولانی داشت چون بیسواد و نادان بود دروغ های خود را نیز طوری تنظیم نمی کرد که باور کردنی باشد بلکه فقط در تمام دروغها يك منظور رامی پروراند و آندمخ رضا شاه بود بطمع آنکه گفته های او بگوش متصدیان امور برسد و باعث خلاصی او بشود

از جمله میگفت رضا شاه دستور داده است بمبلغ چندین هزار میلیون لیره تانك و شصت تیر از آلمان وارد کنند و تمام اسلحه که برای ایران می آورد جدید ترین اختراع آلمان هاست که هنوز خودشان هم استفاده نکرده اند و یا میگفت در شمال رضا شاه مشغول ساختن خط بسیار مستحکم نظامی است صد درجه از خط مازینو بهتر و از این قبیل چیزها که ما شاخ در می آوریم زیرا از چگونگی اوضاع با خبر بودیم و سی فهمیدیم که این دروغها از حقیقت چقدر دور است

واپیر وقتی وارد قصر شد بساط وافر را راه انداخت زیرا خود تریاکی کهنه کاری بود و این بساط وافر او مانند دامی اشخاص تازه وارد را گرفتار میساخت بدینمعنی که چون واپیر تازه واردی را میدید که پول پله ای دارد یا صاحب رختخواب نو و کت و شلوار و پالتو است از روحیه ملول او استفاده میکرد او را بکشیدن تریاک دعوت مینمود - تا یکماه تریاک او را مجانی میداد پس از یکماه که زندانی سخت معتاد بتریاک شده بود از او مطالبه طلب خود را میکرد و بتدریج اناثیه او را بقیمت ارزان میخرید و از آن پس تریاک قاچاق را با قیمتی گران باو میداد بطوریکه زندانی را پریشان و

بیچاره میساخت و باطاعت از او امر خودوادر میکرد
این عمل او درست بسکیدن به خون آن خفایش مهیب هباحت داشت که
سر انجام بنا بودی شخص مبتلا منجر می گردید
علاوه بر این صفات وام پیر در زندان برای مامورین جاسوسی می
کرد مرحوم فرخی را جاسو سیهای او بدیار مرك فر ستاد و دستور های
زندان را نیز اجرا مینمود مثلا شهرت میانداخت که بزودی عفو عمومی خواهد
بود و بدین ترتیب لر ها و کرد ها را از طغیان و سر کشی مانع میشد
اکنون شنیده ام که این شخص در یکی از شهر هادم از آزاد یخواهی
می زند و میدان را خالی یافته است او هم میخواهد خود را از این راه
بجائی برساند

وامپیر از جاسوسیهای خود بهره ای نبرد زیرا پس از آنکه بهفتسال
حبس محکوم شد از شاه تقاضای عفو کرد ولی چون او از راز مرك فرخی
آگاه بود بامر شاه سابق او را بحبس ابد محکوم کردند اصولا دولت و
و شهرانی از کسانی که در زندان جاسوسی میکردند هراسناک بودند زیرا
نزد خود چنین می اندیشیدند که این اشخاص بطمع يك بشقاب نیمرو بر علیه
دوست و هم اطاق خود خبر چینی می کنند چگونه ممکن است در صورت آزادی
برای بدست آوردن بولهای کلان بر علیه کشور خود نکنند ولی جاسوسها به
قدری احمق بودند که باین نکته پی نبرده و از جاسوسی خود داری نینمودند
و این کار مانند مرضی از آنها دست بر نمیداشت - با همه خفتی که می دیدند
و ضرر هائی که از این عمل متحمل میشدند پاداشی جز تبسم جهنمی رئیس
زندان و بشقاب نیم رو یا کاسه ماست تر شده نداشتند ولی بهمین پاداش روح
خبیت و سفله آنها خوش بود

کهن دزد

از همین قبیل بود مردی که در خارج از زندان جاسوسی میکرد و در
زنهان باین کار اشتغال داشت از قرار این مرد تا سوئیس هم رفته بود خطی
خوش مینوشت زبان فرانسه را کمی میدانست هنگام ورود لباسهای تمیز در بر
میکرد و به زندانیان دیگر تفرعن میفریخت که اینها کیستند با این کفش و
لباس پاره ولی در اواخر کارش بگدائی کشید و بقدری مرتکب اعمال ناپسند
شد که احدی از زندانیان سیاسی با او صحبت نمی کرد

این مرد اخلاقاً فاسد بود جاسوسی و دلالی میکرد و از این راه برای خود پولی تهیه مینمود جاسوس شد

اعمال خطرناک این شخص باعث شده بود که زندانیان از وی متوحش بودند و هر وقت او را میدیدند برایش شیرینی و شکلات میآوردند و با او پول میدادند تا دلش را بدست آورند و از جاسوسی کردن او جلوگیری نمایند ولی کفن دزد از این بیدها نبود که به این بادهای بلرزد شیرینی و شکلات را میخورد و جاسوسی هم میکرد. حتی منفورین زندان نیز از او دلخوشی نداشتند زیرا از آن ها نیز نزد خلعت بری جاسوسی میکرد و بهمین جهت وقتی از دست زندانیهای سیاسی کتک خورد او را بر اثر فشار محبوسین به سبیری زندان یعنی کربدر ۲ که تبعید گاه خلافکاران بود مرستادند سالهای اخیر حبس کفن دزد در نهایت نکبت و بیچارگی بسر میبرد همه او را شناخته بودند و در مقابل او حرفی نمیزدند تا موضوعی برای جاسوسی بدست آورد ولی حسین نیرومند که در رذالت نفس و پستی فکر تالی کفن دزد بود برای تشویق جاسوسی و مراعات سوابق قدیم خدمت او و با بنشگیری در مریضخانه گماشت و در آنجا سابقه دزدی از دوا و غذا بحد و فور میدزدید و کم کم خود را داشت نونوار میکرد کفن دزد از نمونه های بسیار کامل کسانی بود که دوره پهلوی بوجود آنها نیاز داشت

رژیم سابق اینطور اشخاص را می بستند و می کوشیدند همه را از قماش کفن دزد کنند یعنی جاسوسی؛ ضماح؛ دلال و رذل بار آورد یعنی طوری پرورش دهد که در راه پول بهرگونه تکیان و جنایتی دست بزند.

رب النوع دروغ

جاسوسی دیگری در زندان بود که خوشبختانه شر او از سر مردم دور شد و تیغوس مجال خلاصی باو نداد - این جاسوس بسیار مرد خطرناک و عجیبی بود شاید اگر کفن دزد چیزی از کسی نمی شنید اقدام به جعل خبر نمی کرد و اگر دروغو بود لااقل بر اساس حرف کوچکی دروغی بزرگ

میساخت ولی این جاسوس از خود مطالب عجیب در میآورد و در نزد اولیاء دهن بین و سفیدی که در زندان بودند جبر چینی های خطرناک و خونینی میکرد .

سرهنگ سید مصطفی راسخ میگفت ؛ درست است که بعضی اوقات دروغ گفتن جاسوسها ضرری ندارد اما ما از این دروغ استفاده کرده زندانیها را مجازات میکنیم و بدین ترتیب چشم همه را میترسانیم سیاست دولت ما هم اینطور است . این اعتراف گرانبهای سید مصطفی نشان میدهد که رژیم سابق چه سیاستی تعقیب میشد - برای آنکه مبادارووزی از دماغ افراد این ملت اندیشه مقاومت و فکر قیامی خطور کند از نابود کردن و زجر دادن دسته های بیگناه و نگاه داشتن آنها در زندان های تاریک و پریشان کردن بساط آسایش ایشاں پروائی نداشتند رب النوع دروغ اتفاقا مترجم هم بود و چند کتاب بفارسی ترجمه و چاپ کرده است - این شخص بجرم جاسوسی در قفقاز محکوم باعدام شده ولی از آنجا گریخت و بعدها در شهربانی کار میکرد و سمت مترجمی داشت خود او تعریف میکند و گویا در این قضیه بر خلاف همیشه راست می گفت که آن هنگام که من مترجم سوئدیها در شهربانی بودم ارزش و مقامی داشتم و این رکن الدین مختار آدم کش تقریبا از لحاظ اهمیت پایین تر از من بود روزی بی اجازه وارد اطاق من شد و من بانهایت تشدد توپیدم. رکن الدین چون شخص کینه ایست این مطلب را بخاطر سپرد و بالاخره باین نحو از من انتقام کشید رب النوع دروغ در شارلاتانی و کچلک بازی هم دستی داشت وقتی او را محکوم بجهس کردند غش گرد و بدروغ رك خود رازد ولی بطور کلی شخص وحشتناک و عجیبی بود هنگامی که جهانسوزی را باعده دیگر دستگیر ساختند این مرد خطرناک را نیرومند جلاد برای تفتیش کار آنها به زندان مجرد فرستاد رب النوع دروغ پس از مدتی چون چیزی نیافت با اداره سیاسی

رفت و تا آنجا که قوه جهل و خلاقه فکر او اجازه میداد دروغ بافت و باعث مزاحمت عظیمی برای عده جهانسوزی شده بطوری که گو باقریب ۴ نفر از ازایشان را با داره سیاسی بردند و تحت استنطاق کشیدند ولی با همه این ها شخص کرد محبوسین قدیمی نمیکشت زیرا میدانست که کوچکترین معارضه با آنها به کتک خوردن و رسوا شدن منجر خواهد شد سر و کارش پیوسته با تازه وارد ها بود و برای آنها تا میتوانست نزد رئیس سفیه زندان مایه میگرفت علاوه بر صفت دروغ گوئی این شخص صفات اخلاقی بد دیگر نیز داشت بالاخره تیفوس باو مجال خلاصی نداد و با آنکه مردی قوی بنیه بود از این مرض در گذشت .

۵- گل مروارید

پیر مرد صرافانی را که از تبعه کشور بیگانه ای بود با رفیقش بجرم جاسوسی گرفتار ساختند رفیق او را از قرار بایستی محکوم با اعدام بشود ولی بعد معلوم نیست چه دست و پائی شد که حکم خلاصی ورهائی آنها را دادند. باری این پیر مرد صراف عاشق و واله پول بود - ما از حالت غریب او تعجب میکردیم زیرا پیوسته میخندید و بشاش بود و بشکن میزد و میرقصید اگر کسی از محبوسین سیاسی چنین روحیه ای از خود نشان میداد تعجبی نداشت زیرا آنها برای خاطر عقیده ای محبوس بودند و با آن طرز تفکر که داشتند حبس در مقابل ایشان بازیچه ای پیش نبود ولی این صراف از کار افتاده ترسو و بی قابلیت نمی بایست دارای چنین روحیه پر نشاط و عالی باشد .

کنجکاوی ما تحریک شد و شروع به تحقیق و پرسش کردیم بالاخره پیر مرد صراف اقرار کرد من طلا و جواهر و پول فراوانی در صندوقهای خود دارم هر وقت بیاد آن طلاها و جواهر و پولها خود میافتم گل از گلم می شکفد و بی اختیار اطمینان و خوشحالی غریبی بمن دست می دهد و نمی توانم از اظهار نشاط و بشکن زدن و رقصیدن خود داری گتم .

محبوسین سیاسی چون روحیه او را بدست آوردند درصدد مزاح با او بر آمدند پس مرتباً جلوی او بایکدیگر از گل مروارید صحبت کردند پیر مرد صراف گل مروارید ندیده بود و نزد خود تصور کرد که ممکن است مرواریدها همانطور که در آب پرورده میشود از خاک نیز بصورت گلی بر آید و این هوس مال دوستی و جنون جواهر پرستی او را بقدری ناراحت کرد که بالاخره تاب نیاورد و آهسته نزد باغبان رفت و گفت این محبوسین زیاد از گل مروارید صحبت می کنند آیا گل مروارید در باغچه زندان هست

باغبان گفت از این گل در باغچه فراوانست پیر مرد با چنان مسرتی که گومی مروارید بچنك آورده است بطرف گلدان شتافت و دانه های گل را بر سر انگشتها لمس کرد و دانه های گل مروارید مانند آرزوهای او در میان دو سر انگشت له شد و پیر مرد صراف فهمید که گل مروارید غیر از مروارید است .

این همان کسی است که سر تیب زاده چنانکه در شرح حال وی ذکر شد با نمره و فریاد باو میگفت : « تو چه تصور کردی دولت ما بقدری قوی است که سفیر ترا نیز میتواند حبس کند ! »

خدایان روی زمین

همه آقایی که در ایران مصدر کاری بودند غرور و کبر خارج از اندازه ای می فروختند و اگر بیم تکفیر نبود از دعوی الوهیت باکی نداشتند و عملاً خود را خدائی می شمردند و دیگران را بندگمان بیچاره و مطیع و منقاد خویش .

این آقایان همینکه از آنکار عزل میشدند و دچار محنتی می گردیدند بقدری ضعف نشان میدادند و ندبه میکردند که شخص متعجب میشد که آیا این همان شخص است که تا دیروز از بسیاری غرور بروی کسی نگاه نمیکرد و قدم را بناز و تکبر بر زمین میگذاشت .

رجالی که در دوره اقتدار باسانی آب خوردن فرمان سر بریدن صادر می کردند در زندان موش میشدند و يك آن دست از دامن ساکنان ملکوت بر نمی داشتند و دمی از سبجه گرداندن و اوراد خواندن و اشک فشاندن فارغ نمی نشستند چنانکه در شرح حال برخی از این عناصر بی خاصیت سابقاً یاد آور شدیم .

تیمور تاش

یکی از این خدایان روی زمین تیمور تاش بود . داستان مرگ و زندگی این شخص عبرت انگیز است و من آنرا آخرین فصل نخستین کتاب قرار میدهم .

تیمور تاش که در سالهای اولیه سلطنت رضا شاه نقش بزرگی را را بازی میکرد و یکی از سازندگان کاخ استبداد دیکتاتور سابق بود من از

اینجا از ذکر شرح حال او خود داری می‌کنم و فقط چند بر خورد خود را با او در زندگی شرح میدهم و در هر يك از این برخوردها تیمور تاش داشت که مشخص احوالات نفسانی و درونی است .

دفعه اول در گیلان و زمانی بود که حکومت گیلان را داشت و در آنجا مانند جباران باستانی با نهایت ظلم و شدت عمل فرمان میراند از آنجمله برای قلع و قمع آزادیخواهان گیلان جمیع کثیری از شهری و دهقانی را دستگیر ساخت و همه را محکوم باعدام کرد و وقتی صورت اعدامیها را نزداو بردند فقط روی اسم عبدالحسین نامی خط کشیده زیر این مرد خرافاتی خیال میکرد اگر عبدالحسین که هینام اوست به دار آویخته شود در زندگی خود او تباه خواهد شد ثافل از آنکه خدمتگذار ظالم پیوسته در کنار چاه سقوط و ادبار ایستاده و هر آن ممکن است از مقام و منصبی که بآن می‌بالد در درکات مرگ و بدبختی سقوط کند . چنانکه در باره تیمور چنین شد . باقی را بیگناه دار کشیدند و این بیگناهان پیوسته در پای داز فریاد می‌زدند که ما بی تقصیریم و بعضی فریاد می‌زدند محو و نا بود باد ارتجاع و زنده و پاینده باد آزادی . بعد ها معلوم شد که بسیاری از آنها را عوضی گرفته اند و عوضی بدار آویخته و هلاک ساخته‌اند .

دفعه دوم در یکی از کشور های خارجه بود . تیمور در آن موقع سمت وزارت داشت و صاحب طمطراق و شکوه و جلالی بود . سینه جلو میداد . خود نمائی میکرد و معلوم بود که خیلی از وضع خود راضی و به بحث خود مغرور است .

- دفعه سوم هنگامی بود که امان‌الله خان شاه افغان بایران می‌آمد و من در آن موقع دوره اول حبس خود را در توقیفگاه سابق می‌گذراندم . حدس می‌زدند که ممکن است امان‌الله خان بارضا شاه به محبس بیایند لذا قبلا تیمور و رئیس نظمیة وقت برای بازدید زندان آمدند . تیمور بلند قد و رئیس نظمیة کوتاه قد بود و از عقب تیمور مانند توله می‌دید و با رفتار تملق آمیزی سوراخ سنبه های توقیفگاه قصر را باو نشان میداد . مختلس بزرگی که آن هنگام در محبس بود به تیمور سلام گفت ولی تیمور اصلا جواب سلام او را نداد .

این مختلس در دوران آزادی خود با تیمور گاو بندیهائی کرده و

پولهای زیادی بخورداو داده بود وقتی گرفتار شد تیمور برای او پیغام فرستاد که بالا غیرتاً از ذکر نام من خود داری مکن منم و سائل خلاصی تو را فراهم خواهم آورد . مختلس هم گول خورده و چیزی نگفت . پس از آنکه محکوم شد و فراموش گردید تیمور در زندان حتی از اظهار يك محبت كوچك نسبت باین مرد خود داری ورزید و این شدت بی ع اطفکی و مزوری تیمور را نشان میدهد .

دفعه چهارم دفعه ای بود که این وزیر از اوج اقتدار و عظمت خود ساقط شد و بزندان افتاد او را بریضخانه زندان قصر آوردند - در ابتدا حق معاشرت باینکی دوسه نفر را باوداده بودند ولی بعد ها این حق را از او سلب کردند - روح این مرد رازجر و شکنجه میدادند - مثلاً هر روز برای او پرونده تازه ای تنظیم می کردند - خود او نیز بقدری مرد ناتوان و ضعیف الاراده بود که هیچ چنان چیزی نمی شود برای ما - با آنکه از شخصیت این قبیل افراد آگاه بودیم - حیرت آور بود که چگونه وزیر درباری با آن همه خود فروشی ؟ این اندازه ناتوان و بیچاره است .

شب و روز در انتظار مسموم شدن بود و ترس مرك او را بی نهایت ضعیف کرده بود با آنکه کامرا نیهای خود وارد زندگی کرده و حالات مختلفه حیات را دیده بود و می توانست قوی و نیرومند بمیرد ولی زندان را بیت الحزن خود ساخته - گریه و ندمه ای راه انداخته بود بقدری خود را خوار و ضعیف کرد که حتی از مصدرود را طاق خود که یکی از دزدان بود تملق میگفت و او را « اغلوم » ! یعنی پسر من خطاب میکرد - در مقابل او رفتار عاجزانه و شکست خورده ای داشت .

تیمور در حیاط مریضخانه قدم میزد - در این موقع کار گاه قالی بانی در زندان دائر بود این کار گاه بگریه چهار اتصال داشت و پنجره آن حیاط مریضخانه گردشگاه وزیر در بار سفک شهوت ران پهلوی باز میشد . دزد های عادی در این کار گاه قالی می یافتند - اینها طبیعتاً از زندگی خویش ناراضی و از حکومت شاکی بودند و تیمور تاش را یکی از مسئولین بدبختی خود میدانستند - وقتی تیمور تاش در زیر پنجره کار گاه قدم میزد اینها با صدای بلندی گفتند : در این که شکی نیست که تیمور تاش همینجا

خواهد مرد و نظایر این جملات - تیمور تاش از شنیدن این حرفها بیچاره می شد و عذاب میکشید . یکروز دوان دوان خود را بگریدر رسانید و جلوی علی مردانخان یکی از خانهای بنام و دلاور بختیاری را گرفت و با عجز و ناله گفت : در قالی بافی دائماً میگویند تیمور تاش حتماً خواهد مرد مثل اینکه باینها الهام شده است .

وقتی در اموات حیاط مریضخانه باز میشد و چشم وزیر دربار باتوموبیل نعش کشی می افتاد بر خود می لرزید و می گفت زود است که لاشه مراهم با این اتوموبیل خواهند برد تصادفی رخ داد که در دماغ موهوم پرست وزیر دربار متجدد بیم و وحشت مرگ را چند برابر کرد و آن تصادف بشرح زیرین است :

روزی تیمور در حیاط مریضخانه ایستاده بوده اتفاقاً یکی از جفدهای زندان که عده آنها زیاد است روی دیوار بالای سر تیمور نشست و بانگ زد تیمور سراسیمه سنگی بطرف جغد بیچاره پرتاب کرد و پرنده بد نام را پرواز داد و خود نیز چند قدم دور تر ایستاد - بر حسب تصادف جغد این بار نیز بالای سر او نشست و با شومی ناله کرد - تیمور از وحشت بیچاره شد - کلوخ دیگری انداخت و جغد را پراند و خود دور تر رفت - باز در اثر تصادف بالای سر وزیر بخت بر گشته نشست و نالید - تیمور دیوانه شد دوان دوان بطرف اطاق خود دوید و گفت : من حتماً خواهم مرد - و واقعاً این تصادف عجیب دردماغ موهوم پرست تیمور اثر موحشی داشت و بدون شك او را بسیار عذاب داد .

تیمور در بازجویی ضعف بسیار نشان داد و خود راهنگامیکه شغلش را پرسیدند نوکر دولت خواند و هنگامیکه بحاکمه می رفت در پاسخ محبوسی که از او پرسیده بود :

آخر می ارزید ؟ با آهنگ لرزان و زوان خسته گفت : نه نمی ارزید ! پیوسته عصبانی بود و می گفت : چرا مرا بکلاه برداری متهم میکنید - کاش نام سیاسی رویم می گذاشتند و اینطور مرا رسوا نمی کردند - حالا که می خواهند مرا از بین ببرند پس چرا اینطور مفتضح میکنند ولی او مفتضح بود و سزاوار بدبختی و عقوبتی عظیم تر از آن .

وقتی اتوموبیلها می که بشیران می رفتند بوق میزدند اشک از چشمان

تیمور میدوید با يك حسرت کودکانه و روح مأیوس و نومیدی میگفت : بلی رفتند - رفتند شیران بر قصند و من هنوز در اینجا هستم .

این مرد با چنین اراده سست و ناتوان توقعات عجیب داشت - پیوسته می گفت که من بمردم این کشور خیلی خدمت کردم و ملت بجای آنکه کودکان خود را بیاورند و در زیر پای من قربانی کنند حالا این بلارادارند بسر من می آورند .

او اشتباه میکرد - متأسفانه این ملت نبود که او را دچار عقوبت نمود این جنایتکاری از خود او بزرگتر و خطرناکتر بود که برای حس جاه طلبی میخواست رقیب خود را از بین ببرد .

تیمور در زندان سزای خیانت خود را نمی دید - شاه او را برای دزدی شهوت رانی - مردم آزاری و این روح مستبد و خود خواه عجیب بحبس نیانداخته بود زیرا خود او این صفات را می پسندید - شاه از نفوذ او هراسان شده بود و میخواست میدان خود را خالی از رقیب کند - تیمور تاش هنگام اقتدار خود را خدائی می پنداشت و مردم را گوسفندانی تصور میکرد که بایستی در درگاهش قربانی شوند - او حتی پس از سقوط و در دوره بدبختی خود این فکر مکروه و پلید را ترك نکرده بود که او فقط يك غارتگر و يك دزد و يك مستبد بود و وظیفه ملت این بود که او را ذبح کنند نه آنکه ذبیحه ای بدرگاه او بفرستند .

در اینجا نکته را میخوانم متذکر شرم و آن اینکه اگر ما تیمور را عنصر بدی میدانیم و او را کشتنی می پنداریم در عین حال به خلاف عقیده و کلای مدافع مختار و رضا خان معتقدیم که قتل او از ناحیه رضا خان و آیرم برخلاف قانون بود و قابل تعقیب است فقط ملت حق داشت که تیمور تاش را محاکمه و اعدام کند و همچنانکه گفتیم چون رضا خان از لحاظ اخلاق و ملی تیمور را نکشت بلکه فقط از لحاظ جاه طلبی این وزیر را نا بود کرد عمل او پیوسته جنایت تلقی شده و يك قتل عمدی قابل مجازاتی باقی خواهد ماند تیمور تاش میگفت اگر چند ماه دیگر در بیرون میماندم ۳۰۰ سال سیاست «خارجی ایران» را بعقب میانداختم - ولی ما نفهمیدیم که قصد داشت چه کاری بکند و در جریان چه اقداماتی بود .

تیمور تاش موضوعی را نقل میکرد که واقعا عبرت انگیز است و

نمونه خوبی از اخلاق طبقه فاسد الاخلاق بور کرات این کشور است
 میگفت غده زن هر روز بمنزل من میآمدند و تقاضا میکردند که
 دخترتان را بخانی و بانویی بخانه ما بفرستید تا در آنجا تاج سر ما باشد و
 همگی نوکر و کنیز او بشویم و پسر ما بغلامی او کمر خدمت به بندد - من
 جواب نفی میدادم تا اینکه روزی همین زنها جلو اتوموبیل مرا گرفتند و بکلی
 راه را سد کردند - من مجبور شدم پائین بیایم و پیرسم چه کار دارید گفتند
 ما برای این آمدمیم که دختر شمارا بخانی بخانه خود ببریم ...
 حالا که حبس شدم این فرومایه ها میخواهند دختر مرا طلاق بدهند

ومی گویند ما دختر وزیر دربار را گرفتیم نه کلاه بردار .
 تیمور تاش خیلی از تذکار این مطلب خشمناک میشد ورنج بسیار میبرد
 و بعقیده ما کاملا حق با او بود طبقات متوسط و چاکمه ایرانی بسختی بنده
 پول و غلام مقام و منصب و هرگز از معنویات طرفداری نمی کنند - بقول
 خودشان عقل ایشان در چشمشان است همین دوستان بی وفا ودنی عکس تیمور
 تاش را پس از گرفتاری او در کلوب انداختند و شکاندند - وقاحت و بیشرمی
 را تا این حد رساندند .

ما معتقدیم که اصولا تیمور تاش بقدری عنصر مضر بود که نیبایست
 در این کشور بهیچ مقام و منصبی برسد و هیچگونه احترامی از اشخاص بیند
 ولی از آن پس فطرتانی که در هنگام اقتدار این مرد هوسباز و بی رحم
 او را برتبه الوهیت رسانده بودند و بعضی گرفتاری برای تملق از شاه نسبت باو
 و خانواده او مرتکب حرکات وقیح شدند بشدت بیزار و متنفریم - انسان با
 ارزش کسی است که در طریق خود - اگر چه آن طریق خطا باشد - جسور
 پابرجا و وفادار بماند - اگر چه هرگز رهروان طریق خطا نمی توانند به
 حلیه صفات پسندیده آراسته باشند کسی که از مردی مانند تیمور تاش تملق
 میکوید البته بقدری پست است که بعد از او عکسش را هم میکشند و بخانواده
 او هم بی احترامی میکنند .

تیمور تاش مزه تلخ آن استبدادی را که خود یکی از معمارانش بود
 در زندگی چشیده و پی برد که آش ناگوار و تقیلی برای ملت ایران
 بخته است .

از قسوت تیمور تاش من داستانی شنیده ام که پیوسته از یاد آن

بخود می لرزم :

یکروز زمستان تیمور تاش در خانه کسی مهمان بود. گویا در آن مهمانی زنانی نیز حضور داشتند بخاری آهنی باشدت تمام می سوخت و فضای اطاق را گرم کرده بود. گربه سرما زده ای بداخل اطاق میخزد و بطرف تیمور تاش میرود تیمور گربه را روی زانوی خود می گذارد و دست بسر او می کشد و میگوید.

« حیوان سردت است - حالا من گرمت میکنم » همه متعجب میشوند که این عاطفه از کجا آمده است - پس از چند ثانیه تیمور با يك حرکت عجیب در بخاری باز کرده گربه بداخل بخاری میاندازد و در را بسرعت می بندد .

بعضی می گویند اینکار را برای ترسانیدن کسی یا مرعوب ساختن زنی که باو تسلیم نمی شده است مرتکب شده بهر جهت این کار حاکی از يك قساوت بی نظیری است .

جمعیتی که در آن مهمانی نشسته بودند تاب نعره های گربه ای که میسوخت و نگاه شرر بار و خونین وزیر در بار را نیاورده اندك اندك از مجلس خارج شدند و این وام پیر را در کنار بخاری تنها گذاشتند ماصحت این حکایت را تفسیر نمیکنیم .

ولی از گویندگان مختلف آنرا شنیدیم و تصور میکنیم صحیح باشد پیش از آنکه بداستان مرگ تیمور . پردازیم موضوع دیگری را نیز در باره او نقل کنیم تا آنچه که از صفات تیمور میدانم ذکر کرده باشیم .

روزی مجوسین سیاسی قصر عازم کریدر مریضخانه شدند و ضمناً هم مایل بودند تیمور تاش را در حال حبس بینند . تیمور در انتهای دالان مجرد نشسته بود - وقتی یکمده که غیر از مجوسین عادی و معمولی هستند دارند می آیند زود بر خاست و بداخل کریدر گریخت - اما زندانیها ایستادند تا شاید درست آقا را زیارت کنند .

او نیز بتصور اینکه زندانیها رد شده اند دزدکی سرش را از آن دالان در آورد ولی همیکه دید زندانیها ایستاده و باو تماشا میکنند خجالت کشید و فوری سرش را برد تو . البته او میدانست که اینها مجوسین

سیاسی هستند یعنی همان کسانی که سیاست خشن رضا خان و او دچار و گرفتار ساخته بود و از دیدن کشتگان خود در آن حالت خجالت میکشید.

درك تيمور تاش

یکروز مامورین آمدند و تیمور تاش را از مریضخانه به اطاق مجرد قصر قاجار بردند - در مریضخانه تیمور اطاق روشن و بزرگ و بسیار خوبی داشت و کلیه وسائل راحت در آنجا برایش فراهم بودند. وقتی با اطاق مجرد منتقل شد و آندخه تنگ و تاریک را دید دانست که هوای معرکه پس است و آنچه که از آن آتقدر هراس داشت اکنون در دو قدمی او ایستاده و قصد بلعیدنش را دارد لذا بشدت پریشان خاطر شد و به نابودی خویش حتم کرد ضمناً بخیال خود تدبیری عاقلانه اندیشید و انواع و اقسام دوا های ضدسم را تهیه کرد تا هنگام لزوم بخورد و اثر سم را زائل گرداند اتفاقاً روزی یکی از پاپوران وارد کریدر شد و بمحبوسین گفت . رئیس وارد زندان شد و گویا در حیاط عمومی چندین کپسول دوا دید که دور انداخته اند لذا دستور دادند که از این بعد محبوس حق ندارد دوا را نزد خود نگاهدارد باید دوائی را که از دکتر گرفت در حضور او مورد استفاده قرار دهد والا پس بفرستد بعد معلوم شد که دعوا بر سر لعاف ملا نصرالدین بود بدین معنی که میخواستند دوا های ضدسم تیمور تاش را از او بگیرند و نخواستند طوری بشود که او از این کار بید گمان گردد بلکه تصور کند که اقدام بجمع آوری دوا جنبه عمومی داشته .

بالاخره روزی شخص عالی مقامی با فروغی وارد زندان شدند . اتفاقاً در همان ساعت تیمور تاش در حال مرگ بود - ناله می کرد - فریاد می کشید سر خود را بدیوار می کوبید و احدی بدادش نمی رسید - سیاسی هادر جنب اطاق بودند و بر خلاف میل خود این ناله های رقت بار را میشنیدند -

مامورین با وضع خیر دار در چند جا فراول میکشیدند - برای او هنگامیکه سمت وزارت دربار پهلوی را داشت مأمورین زیاد خبر دار ایستاده بودند - ولی اکنون این خبر دار ایستادن با آن زمان فرق کلی داشت - پاپوری با یکی از جاسوسان زندان در اطاق مجاور بی تابانه انتظار مرگ تیمور تاش را میکشید - بالاخره آمدند و اطلاع دادند که کار تمام شد و

دست راست شاه و شخص دوم مملکت پس از عمری که در ظلم و ستمکاری و شهوت رانی و خود پرستی گذرانده بود کناج زندان بر اثر سم در گذشت چند تن از دزدان که دو سه تایی آنها سیاه بودند آمدند و لاشه او را کشان کشان بردند و اثاث او را غارت کردند - یکی انگشترش را در آورد - یکی لباسش را دزدید و فقط يك سر پاسبان از این میان خشنماک شد و گفت : بیشرفها - آخر این مرد روزی وزیر بود - با نعل جیوانی هم این معامله را نمیکنند .

همان اتومبیل نعل کشی که آنقدر زوئیت آن باعث رعب تیمورتاش میشد آمد و لاشه وزیر دربار مسموم را در آن گذاشتند - اتومبیل غرشی کرد و تیمور را از محنت گاه قصر که تا این اندازه در آن رنج برده بود بیرون برد .

شاید اگر این شخص را توده واقعی مجازات میکرد تیمور آنقدر از مرگ زجر نمیکشید ولی شکنجه روحی بیشتر از این جهت بود که مخدوم او و کسی که آنقدر از او کمک دیده بود چنین با نامردی و قساوت نا بودش ساخت .

بیش از آنکه داستان عبرت انگیز تیمور را پایان برسانیم مطلبی را که خود او نقل می کرد و اشاره بعلمت مرگ اوست حکایت کنیم - تیمور می گفت که در یکی از روزنامه ها شخصی با من عداوت داشت چیزی درباره من نوشت که همان چیز برای نا بودی و مرگ من کافی خواهد بود در این روزنامه نوشته شده است : شاه پیر است و ولیمهد او هنوز سن بلوغ نرسیده دو کس در ایران کاندید نیابت سلطنت هستند یکی محمد علی فروغی دیگری تیمور تاش - فروغی به نیابت سلطنت قانع است ولی تیمور تاش بعلمت جاه طلبی اصلا برای سلطنت میزند و من اطمینان دارم که شاه بر سر همین يك کلمه حرف مرا از بین خواهد برد .